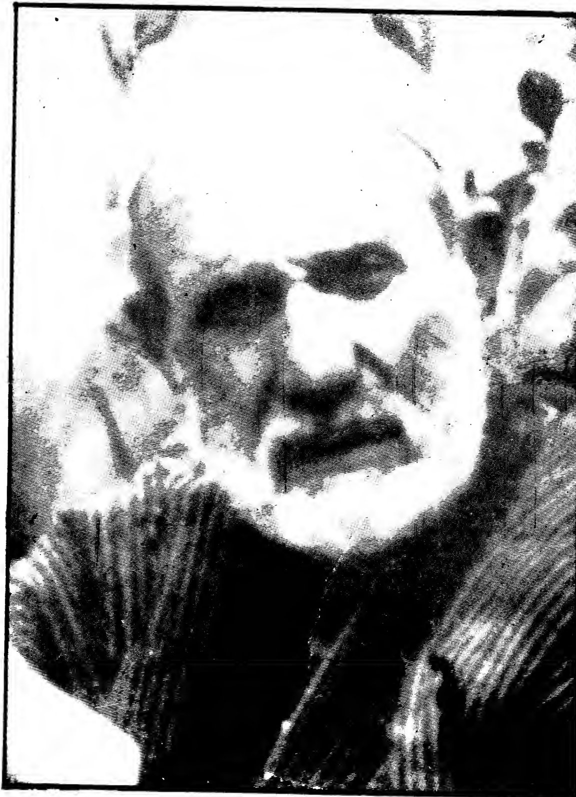
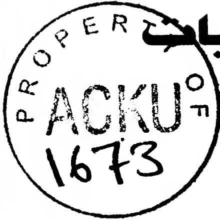
شرح رباعیات میرزا عبدالقادر بیدل



محمد عبدالحمید اسیر «قندی آغا»

شرح رباعیات



میرزاعبدالقادربیدل (رح)

شارح

محمدعبدالحمید اسیر «قندي آغا»

مهتمم

محمداحسان «اسیر»

اطلاع :- مجموعه «کلید عرفان که در دو جلد مدون گردیده در این نزدیکی ها بمعرض
استفاده خوانده ها و مخصوصاً بیدلستان قرار داده میشود. چون رساله شرح
رباعیات نسخه چاپی آن نزد من بود خالی از اغلاط نبوده امید نسخه قلمی تصحیح شده
«کلید عرفان» با آب و تاب بهتر بدسترس شما قرار گیرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

نویسنده شرح رباعیات محمد عبدالحمید اسیر «قندی آغا»

مهتمم : محمد احسان "اسیر"

تعداد چاپ یکهزار جلد (۱۰۰۰)

حق طبع محفوظ

تاریخ طبع دلو ۱۳۶۹

بسم الله الرحمن الرحيم

معرفي شارح

محمد عبدالحميد اسير معروف به «قندي اغا » درسال ١٢٩٤ هجري شمسي درشهركابل دريك خانواده علمي ديده به جهان گشود پدرش مرحوم حاجي عبدالقادر كه ازمردمان نامدارومتدين عصربود همواره محترم اسير رادرزمينه فراگيري علوم متداوله اسلاميه تشويق وترغيب مينمود.

محترم اسير تحصيلات مروجه رادرليسه اماني به پايان رسانيده ودرلسان جرمني وعربي تسلط كامل دارد وچون درخود استعداد سرشارسراغ ميديد نزد علماي وقت زانو زد تاباشد كام تشنه خويش راازچشمه سارعلوم سيراب نمايد بناً درهركوي معرفت خويي مي شتافت بهره وفيضي كسب مينمود علماو عرفاي بيشماري راخدمت كردوازارشادات ايشان مستفيد گرديد وچون دردلش لهيب عشق بيدل (رح) نهفته بود چنگ بدامن عارف كامل ابوالمعاني زدوبه منظوربراورده شدن اين مرام عالي با ثاران سخنورعاليمقام رواورد چنانچه خودش ميگويد:كه دركوهدامن كابل درقريه فرزه مردي راه يافته بنام خليفه ميراحمد صاحب كه زنده گي درويشانه داشت باوي پيوستم وابرازاخلاص مينمودم ان پيرمرقع پوش ارشاد كرد باصميمت افكار حضرت ابوالمعاني بيدل رامطالعه كن ودرعمق انديشه هاي اوفرورووازان تاريخ تاكنون اسيردربحر كلام جنون انشا بيدلي درشناست وبه موفقيت هاي درزمينه نايل امده وبه مرحله پختگي بيدل شناسي رسيده وازطبقه اول بيدلستيهاي معاصر كشور بحساب ميايد.

جناب شان با قامت خميده وتن بيمارهنوزهم درراهش ادامه ميدهد تعداد كثيري ازاراد تمندان حضرت ميرزاعبدالقادر بيدل بدوراين پيرمردمعرفت جوحلقه تشكيل

میدهند وایشان غوامض کلام بیدلي رابه شاگردانش تحلیل وتوزیع مینماید معمولاازقدیم الایام روزهاي پنجشنبه راروزانس بیدل تعین کرده ودرکلبه محقر خویش خوان مي گسترد ومیزبان میگردد همچنان عرس سالانه حضرت بیدل باشوروولوله خاصي درحالیکه صد هاتن ازسوختگان ابوالمعاني حضوربهم میرسانند درمنزل اسیر برگزارمیشود .

موصوف مرددل سوخته ایست وذوق شهرتهارادلیل فطرت خام دانسته وهمه چیزش رادرخدمت عرفان بیدلي قرارداده نهایت متوکل است وزنده گي درویشانه رامقدم ازتمام نعمت ها میداند.

اسیر درسال ۱۳۱۵همراي پدروبرادران دانشورش حاجي عبدالخالق «سابق معاون شاروالي کابل» عبدالنبي خان وصوفي عبدالحکیم خان درریگستان گرمسیر ولایت هلمند تبعید وچندسال درانجا جبراً اقامت گزین بودند وبعدا درولایت قندهار تبدیل گردیده وسالیان طولاني درانجا اقامت داشتن باوجودهمه این ناملایمي ها ودربدري ها دران مرزوبوم نیزبا علما وعرفاي کرام مي نشست وازانها مي اموخت .

استادانیکه محترم اسیر ازانها درخصوص علوم اسلامیه بهره مند گردیده اند اینها میباشد: محترم مولانا عبدالعزیر ، محترم مولانا محمدامین قربت ومولوي صاحب «سراي زرداد»که البته داراینده کتاب شرح زندگي اسیر که به رشته تحریر اورده شده معلومات وسیعي رابه ذوقمندان ارائه خواهد کرد.

اسیرداراي پنج پسر بوده که مشهورترین انها عبدالعزیرمهجوراست که راه پدرراتعقیب وباغوامض کلام بیدلي اشنایي کامل پیداکرده وبعضاً سرورده هاي به سبك بیدلي به ذوقمندان عرضه میدارد ولحظاتیکه محترم اسیر نسبت ضعف قواي جسمي درمحافل درس بیدل نمیتواند ظاهر شود این فرزند ارشد افتخار میزباني همچو محافل رادارامیبباشد چون دراین یادنامه مختصر نمیتوان ازتعداد کثیري ازشاگردان شان زکر بعمل اورد بنا" بي مورد نخواهد بود ازمعروفترین

اخلاصمند ش که به نغمه سراي بيدل مشهوراست يادکردوان فقيد سراهنگ ميباشد که همه گان بانام پراوازه اش اشنايي دارند .

اثاريکه محترم اسير به رشته تحرير دراورده وتاکنون هيچ يك ازاثاروي به طبع نرسيده اينها ميباشد:کليد عرفان «مرد حق » شرح احوال خليفه صاحب ، «جنون شوکتان » شرح احوالات مجاذيب افغانستان ، طرق چهارگانه ، شرح زندگي خودش ، وشرح رباعيات که اميد ميرود داينده به اهتمام ارادتمندان موصوف اثارفوق الزکر بازيورطبع اراسته وعطش ذوقمندان رافروشاند .

وباالله توفيق

محمد احسان «اسير»

پسر «اسير» ۲۰ قوس ۱۳۶۹



گفتار مهتمم

يك نسخه تايپي رساله شرح رباعيات نزدمن موجود بود بمنظور اينكه خدمتي به ذوقمندان عرفان بيدلي نموده باشم اغلاط طباعتي اين مجموعُه تصوفي راتصحيح واماده چاپ گردانيدم ازاينكه اصل قلمي رسالهُ برسترس نبود ممكن دربعضي جملات وكلمات نا همگونيهاي بمشاهده رسد فلهذا ازدانشوران معظم احتراماً تقاضا مينمايم تادرصورت مشاهده اغلاط دررفع نقيصه كوشيده وبنده رامعزورپندارند.

بنده با امكانات محدوديكه دراختيارداشتم استيلاُ شوق مراواداشت تا به چنين وظيفه خطير وتوام با مسوليت اقدام نمايم ، بياري خداوند لايزال واستمداد كمك ازروحانيت مبارك حضرت بيدل (رح) به پخش وانتشاراين مجموعه صوفيانه همت گماشتم.

لازم به ياد اوري است كه اثر معروف «كليد عرفان » در-وجلدمدون گرديده اخيراً بدسترس من قرار گرفته اين مجموعه باارزش حاصل تبغ چندين سالهُ مولُف محترم شرح رباعيات ميباشد كه علماً تنظيم وبه رشته تحرير اورده شده اميد وارم توفيق الهي شامل احوال گردد ومن بتوانم درقسمت انتشاراثر فوق الذكر اقدام نمايم .

وباالله توفيق

محمد احسان « اسير »

۲۰ دلو ۱۳۶۹

« بسم الله الرحمن الرحيم »

(مقدمه)

الحمدالله رب العلمين والصلواه والسلام علي خيرخلقه محمد واله واصحابه اجمعين ط

بعد ازانكه نگارنده ازتحليل برخي ازاشعارحضرت عارف كامل ابوالمعاني بيدل فراغ حاصل نمود وانرا بطرزواسلوب خاصي كه شيفتگان شعروادب ازان استفاده نموده بتوانند مدون كرد وبنام «كليدعرفان » درمعرض استفاضه قرارداد درصدد ان برامد تابعضي ازرباعيات اين صوفي وارسته واين استاد سخن رانيزمورد بحث قراردهد ودرباره ان بقدرتوان شرحي بهم رساند تاپيروان مكتب فكري ابوالمعاني افكارونظرات اين متفكربزرگ واين مبتكرعالي مقام رابهتردريابند وبا سررشته كه بدسترس انها گذاشته مي شود بقدراستعداد دران پيش بروند وان راتعقيب ودنبال كنند.

اين انگيزه وقتي براي نگارنده پيداشد كه چندي مصروف كتاب رباعيات بود .
حين مطالعه اين رباعي ابوالمعاني جلب نظرنمود كه فرموده :

اي شوق تودركسب فنون گرم تلاش
چندان هوس اماده هرنسخه مباش
درسيررباعيات بيدل مفت است
دردوعبرت سلوكوتحقيق ومعاش

ملاحظه اين رباعي مرابان واداشت تابرخي ازرباعيات اين عارف كامل رادرپنج

فصل مورد بحث وفحص قراردهم وانرادرمعرض استفاده خوانندگان بگذارم . چه افکارواندیشه هاي این صوفي تمام عیاربیش ازدیگراثاردرر باعیات وي تجلي نموده ولهذااشنایي بیشتردرافکاراین محقق ارجمند ازهمین طریق به صورت بهترمیسرمیگردد . بناء علیه با همه ضعف قواي فکري وعلالتي که بروجود استیلادارد بشرح مختصري ازرباعیات تصمیم گرفتم وامیدوارم که باتائیدات خداوندي به انجام این کارتوفیق حاصل گردد .

اما قبل ازانکه وارد مبحث گردیم لازم انست تامختصري درباره رباعي ونوع وخصوصیت ان شرحي داده شود .

رباعي یکي ازانواع واقسام شعراست که انراشعراي زبان فارسي باوزن خاص وخصوصیات ان وارد معرکه سخن نموده اند . وجه تسمیه رباعي ان است که این نوع شعرازچهارمصراع ترکیب یافته وداراي وزن خاص وقافیه میباشد . وزن رباعي ازنظرعروض مفعول مفاعیل مفاعیل فاع میباشد که بروزن لاحول ولا قوه الا بالله است .رباعي خصوصیاتي دارد که درغزل این خصوصیت موجود نیست . چه دررباعي موضوعاتي که باهم ازلحاظ معني ارتباطي داشته میباشد مطرح میگردد درصورتیکه درغزل رعایت چنین اسلوبي موجودنیست مطالب بصورت پراگنده اورده مي شود دیگرازخصوصیات رباعي اوردن مضامین بصورت ایجازاست یعني کلماتي دران بکاربرده مي شود که ازلحاظ لفظ اندك وازنگاه معني بسیارباشند لهذا رباعي رامیتوان ازوزین ترین اقسام شعربشماراورده . مخصوصاً این حقیقت رامیتوان دررباعیات حضرت ابوالمعاني بیدل بوضاحت تام ملاحظه کرد. این راهم باید دانست که چهارمصراع دررباعي طوري تنظیم مي شود که دومصرع اول ان مقدمه بحث راتشکیل میدهد . مصرع سوم رابطه قرارمي گیرد دربین دومصرع اول ومصرع چهارم موضوع اصلي وجدي شعررادررباعي احتوامیکند که باحسن کلام افاده مي شود .

حالا به اغتنام فرصت وارد مطالب اصلي كه موضوع مبحوث عنه ما راتشكيل ميدهد ميگرديم.درسطرگذشته يكي ازرباعيات پنج فقره ئي ابوالمعاني مطرح قرارداده شد كه ازان چنين استنباط ميگردد كه حضرت ميرزا اساس تصوف خودرابرپنج اصل بنانهاده ورعايت اين اصول پنج گانه رالازمي وانمود ميفرمايد . هرگاه اين پنج فقره ازنگاه تصوف ارزيابي شود ازان چنين استنباط ميكردد كه درمراحل اولي براي صوفي يا عارف درد عشق ومحبت پيدامي شود ودرراه طلب ووصول بان گام برميدارد درقدم دوم اين درد مند راه طلب ازرويداد ها واوضاع واحوال انتباه مي گيرد وبراي وي چشم عبرت بين پيدا مي شود وبااين عبرت بيني ها ازتعلقات بي بنياد دنيوي منصرف مي گردد . موضوع سوم سلوك است كه دران طي منازل ومراحل عرفان مندرج ميباشد وازهمين طريق سالك به حقيقت اشنا ميگردد . مراحل چهارم تحقيق است كه دراينجا اطلاق عارف كامل برسالك شده ميتواند اما ابوالمعاني ازين مرحله نيزپا فراترگذاشته واصل پنجم راكه ان مراد ازمعاش است بران علاوه ميكند اين بخاطر انست كه سالك پس ازتكميل مراتب عرفان ازكسب معاش نيز غافل نبوده وانرانيزجزوعمده تصوف ميشناسد وبراي انكه كسب حلال تامين نفقه نمايد وعلاوتاء طرزمعيشيت دربين خلق راطوريكه شايسته مقام يك عارف سالك است رعايت نمايد ..

چون اين پنج اصل مباني تصوف دانسته شده وبراي ان نظم وترتيب قائل شده ايم كه ازدرد شروع شده وبمعاش ختم ميشود . بناء اساس بودن اين پنج اصل وترتيب ان مستلزم شرح وبسطي است تابراي همه قناعت مزيدي حاصل شده وراه انتقاد واعتراض مسدود گردد چي بعضي ها اين پنج موضوع رانه تنها مباني تصوف نخواهند شناخت بلكه درترتيب ان نيز انگشت انتقاد خواهند گذاشت پس لازم چنان است كه دلائل درمورد اقامه شود وتاحد مقدوردرمورد جروبحث بعمل ايد . اينكه گفته شده كه تصوف ابوالمعاني ازدردشروع شده وبه معاش پايان ميپابد دليل

انست که درد یکنوع احساسي است که بدواً بصورت یك نظر دردل ودماغ صوفي جاگزین میشود وسپس جنبه عملي رابخود میگیردچه قرارقاعده **علمی**، عمل دنبال نظر است باین معني که اولا یك مفکوره براي شخص پیدا میشود وبعد درساحه عمل وتطبیق پیاده میگردد بناء دردهم عین همین مفکوره ونظراست که دروهله اول براي صوفي پدید میایدوبعداً درمیدان عمل وارد مي شود هرگاه کتاب چهارعنصرابوالمعاني راورق بزنیم دراغازعنصردوم دراین باره چنین اظهارمیفرماید.

ایامي که اعداد مقولات عمرازپایه نقصان احاددرگذشت وبه استکمال فرصت شماري سال عشرمقارن گشت شوخي نفس ها مستعدناله دردبرداشتن گردید.

ازاین عبارت واضح میگردد که ابوالمعاني درسن ده سالگي براي گرفتن وتحمل دردمستعد گردیده واین احساس دروي بوجود امده است پس ثابت است که دراین سن وسال بجزدردچیزدیگري ازقبیل عبرت وسلوك وتحقیق ومعاش براي وي ساخته نیست ونباید هم ساخته باشد زیرادرچنین سن وسالي نه شخص عبرت بین شد ه میتواند نه سالك راه بوده میتواند نه تحقیق براي وي حاصل میگردد ونه اصل معاشرت است که با مردم دراصل معاش سهیم ومشرك باشد لهذا دراین صغرسن بجزدردطلب که یك نوع احساس ابتدا ئیست چه چیزمیتواند دامنگیروي گردد .

پس ما مجبوریم هم ازنگاه تحلیل منطقي وهم به اتکا بیان خودابوالمعاني که دربالا ذکرشد درد راسراغازتصوف قبول کنیم وانرا پایه اول زینه تصوف بدانیم اگرچنین نیست پس چراابوالمعاني که دراین سال عشر تحقیق برایم حاصل شده یا چشم عبرت بین پیداکردم یادرراه سلوك گام نهادم یا طرف معاشرت بامردم قرارگرفتم علماً وعملاً ازاین جهت اینچنین ادعا راننموده است زیراکه این احوال برایش میسرنبوده وهرچیزاغازي دارد وانجامي ، که باید ازاول شروع وبه اخرختم گردد واول واخرکاررانمیتوان بیك باره طي نمود بلکه بگفته حضرت مولانا (پایه پایه رفت باید سوي بام) دلیل دیگري که اولاً براي ابوالمعاني درد پیداشد اولین شعرویست

که انرا درهمین سن ده سالگي انشاد نموده وکتاب چهارعنصرموید این ادعاست .

هرگاه باین دلائل واضح وروشن قناعت فراهم شده باشد میرویم بسراغ اصل دوم که ان مراد ازعبرت است .

بعدازانکه عارف لذت درد راچشید عبرت بین میشود وازهرچیزانتباميگيرد وبالاترازسرحد جهل بسوي قلمرو دانش واگاهي عبورمیکند ووقتیکه ازاین معبر گذشت وارد میدان سلوك میشود . زیراسلوك انابت است دست پیرومرشدي راگرفتن است ازکارواوراد رامطابق شرایط بجا اوردن است وده ها چیزدیگرکه مربوط به سلوك است درمرحله سوم اغازمیشود وما دامیکه عارف عبرت نگیرد وازتاریکي بطرف نوراگاهي عبورنکند اطلاق سالك بران شده نمیتواند یعني تاوقتیکه عارف درمرحله دردقراردارد وي سالك شمرده نمیشود بلکه انوقت اطلاق سالك بران میشود که عبرت حاصل کند ، ازخواب بیدارشود ، ازهرچیزانتباه بگیرد به بي ثباتي وموهومیت دنیا پي برد چنانچه بزرگ ترین صوفي قرن اول حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه درحالیکه دردطلب رادارابود ازرویداد ها عبرت گرفت وبعد به ترك جاه وجلال پرداخت ووارد مرحله سلوك گردید . درصورتیکه وي قبلا سالك شمرده نمي شد ، منتهي یك احساس درددر وجود ش زبانه کشیده واورابه خدا جویي وعبادت واداشته بود اما همینکه عبرت گرفت وسلطنت رایکسوگذاشت سپسس وارد معرکه سلوك گردید ، وبه پیرومرشدي دست بیعت داد - تااینکه به تحقیق پیوست وبالاخره ازکملاي بزرگ عصر خودگردید . ازروي این حساب نیز واضح میگردد که عرفان ازدردشروع شده وپس ازگذرانیدن مراحل عبرت وسلوك دچارتحقیق میشود این راهم باید متذکرشد که سلوك کلمهٔ جامعي است که تمام مراتب تصوف ازقبیل توبه - زُهد - رضاء-توکل -خلوت -صبروشکروغیره دراین موضوع شامل میباشد وما سعي خواهیم کرد تادرمباحث سلوك تاحد توان وارد شده وازان بحث نمایم ووقتیکه صوفي سلوك رابه انجام رسانید به مرحله تحقیق

میرسد تحقیق به اصطلاح ابوالمعاني به معني تكمیل است وعارفي كه به تحقیق رسید گویا كامل ومكمل شد . پس ازمرحله تحقیق - معاش قراردارد وطوریكه گفته شد كلمه معاش رانمیتوان محدودفكركرد وازان تنها تامین معیشت استخراج نمودبلكه معاش عبارت ازمعاشرت است بامردم ، واین معاشرت وقتي متوجه صوفي میگردد كه وي تصوف خود رابه پایه تكمیل رسانیده باشد زیراصوفي مورد نظر، قبل ازتكمیل تصوف دردشت تجرید گام برمي داشت درمغاره ها مشغول اربعین وچله بود . درخلوت و انزوابسرمي برد وبانفس داخل نبرد وپیكاربود بنابراین اینچنین یك صوفي اولاً دراجتماع ودربین مردم وجود نداشت وباالفرض اگردربین مردم هم میبود غرق افكارواندیشه هاي خودبود ودرفكر معاشرت بامردم نبود البته وقتي كه این صوفي پراگنده حال ازاین مرحله تشتت وپریشان گذشت حواسش بمراكزاصلي التفات نمود وبه اجتماع بازگشت كرد ، ان وقت میتواند دربین مردم زندگي كند ، ورعایت اصل معاشرت رابنماید وانچه مناسب مقام معنوي یك صوفي كامل است انرااحرازنماید . پس این هم واضح گردید كه اصل معاش درمرحله اخیر یعني پس ازتكمیل براي یك صوفي عاید میگردد نه قبل ازان بناء علیه نظم وترتیبي راكه ابوالمعاني دررباعي پنج فقره یي رعایت كرده روي همین مطلب است نه انكه ازرعایت ترتیب وانسجام عاجزشده باشد تاتقدیم تاخیردرموضوع رخ دهد وزن وقافیه شعري منظورابوالمعاني نیست چه ابوالمعاني ازاستادان بزرگ شعروسخن است ومیتوانست موضوع رادرقافیه دیكردرقیدعبارت اورده وترتیب رادران مراعات كند بناء معلوم میشود كه ترتیب نیزهمان است كه ابوالمعاني با قدرتي كه درسخن دارد انرارعایت نموده است هرگاه درپنج اصل متذكره امعان نظربكاربرده شود تصوف ابوالمعاني داراي همین پنج بنایا پنج اصل است كه تمام روش مطالب تصوف دران مندرج میباشد ، منتهي این پنج كلمه كلمات موجزاست كه اگر اطناب دران بكاربرده شود تمام امورات تصوف رادربرمي گیرد ومحل اعتراض باقي نمي

ماند . اين است دلايل ثبوتيه براي پنج بناي تصوف با نظم وترتيب ان كه عرض شد .

بناًً بيموردنخواهد بودكه ما اين پنج فقره رابنج بناي تصوف نام گذاري نموده ودرباره ان بحث وگفتگونمايم عجالتاً دراين مقدمه همين توضيح اجمالي كافي به نظرميرسد درپايان مقال بايد متذكرشد كه ما اين رساله رابه پنج فصل تنظيم ودرباره هريك ازاصول پنجگانه شرحي تقديم ميداريم ورباعياتي كه مربوط بموضوع مبحوثعنه است انراتذكرداده وتاحدودتوان بشرح ان مي پردازيم وچون ابوالمعاني درعرفان نيزنو اوريهاي دارد بنابراين ما سعي خواهيم كردتادرنوع مطالب عرفان وافكارعالي وي تاجائيكه مقدورباشد وارد شده وازان بحث نمايم .

«ومن الله التوفيق »

« حمد »

حمددوجهان سزاي ذات يـكتا — كزپرده غيب اونجوشدمن وما
نـتوان لب اهنگ ثنايش واكرد — تااونكند بقـدرت خويش ادا

« نعت »

اي دين تواصل وفرع جان وتـن ما — نورتودليـــل معني روشــن ما
ما راتونمودي انچه حق راشايـــد — اين حق ساقط نگردد ازگردن ما

« فصل اول درد »

هرگاه خواسته باشيم « درد » راتعريف كنيم بايد بگوئيم كه درد ضد راحت وارامیت واين يك احساس است كه دراوقات واحوال مختلف واز منابع مختلف براي شخص عارض مي گردد. واين احساس بهرصورتي كه باشد باهمه اختلافيكه درانواع واقسام ان موجود است.ازلحاظ كميت باهم وجه مشترك داشته واما ازحيث كيفيت باهم فرق بارزي راحائزميباشد بطوريكه يك نوع ان بانوع ديگرقابل مقايسه وتطبيق ديده نمي شود . چه درد به طرزساختمان وجود شخص وهم بدوره هاي زندگي وي مرتبط است وچون ساختمان هاي وجود باهم فرق دارد وهم ادوارمختلف زندگي تغير وتحول پذيردبناء نوع درد ازلحاظ كيفيت ازهم متمايزگرديده واين احساس به اشكال مختلف دراشخاص جلوه گرمي شود . هرگاه درد رادروجود يك شخص ازاوان طفلي تازمان پيري مورد ارزيابي قراردهيم ثابت مي شود كه درد زمان پيري وي باديگردرد هاي كه درساير ادواربراي وي عايد گرديده بهم مقايسه نمي شود لهذاهمچنانيكه درد درنزد هرشخص رنگ وكيف مختلفي دارد در اصطلاحات هرفن نيزتعبير جداگانه دارد . طورمثال كلمه درد دراصطلاح طبابت درمحلي استعمال مي شود كه يكي ازاعضاي وجوارح شخص دچاررنج والمي شده واستطبابي دركارباشد . اينچنين شخص دردمند براي رفع اين درد والم به طبيب

مراجعه ميكند وازوي كمك مي طلبد .درصورتيكه اگردرد رادرجهان تصوف ودنياي معرفت جستجوكنيم بوضوح مي پيوند دكه درددراين عالم كاملاشكل ديگري دارد .باين معني كه ديگران دردرايك احساس ناراحت كننده ويك رنج والمي دانند ودرپي علاج وتداوي ان ميباشند . درحاليكه درجهان تصوف درد دواي موثري شناخته شده وبطلب وكسب ان اهتمام بعمل اورده مي شود .زيرادرديك متصوف منشاء خاصي داشته ورنگ وكيفيت ديگري راحائز ميباشد كه بادرداشخاص عادي توافقي بهم نميرساند .دراينجا درد يك احساس عارفانه وعاشقانه است كه ازكانون سينه يك عارف دردمند وازاتشخانه دل يك عاشق سوخته متصاعد گرديده وتوام باشوروفغان درفضامي پيچدواستماع ان دردلهاشورو ولوله انداخته واثراتي ازخود مي گذارد .پس چطورميتوان اينچنين دردرابا دردطفلي كه ازمريضي مي نالد ياباجواني كه ازنرسيدن به ارزوها احساس درد ميكند ويابا پيري كه بعلت تحليل قوأدرد رادراعضأخويش احساس مينمايد مقايسه كرد.
لهذااين بيت صدق ميكند كه :

جهدعاشق رابه سعي مردم دنيامسنج
وجد طفلان ديگراست ورقص بسمل ديگراست

پس لازم انست كه دردها ازهم تفكيك وتشخيص داده شود واقسام ان ازهم جداگردد هرگاه انواع دردراارزيابي كنيم ميتوان درد رابطوركلي بدودسته تقسيم كرد .يكي درداهل ظاهروديگردرداهل باطن . چون درد اهل ظاهرموضوع بحث مانيست ومراد حضرت ابوالمعاني نيزازاستعمال كلمه درد دررباعي پنج فقره يي ان همين درد اخيرالذكراست.بنابراين ماهم بدرداهل دنيا وقعي نگذاشته وازشرح ان صرف نظرمينمائيم وان دردي راكه منظورنظراين صاحبدل كامل است بشرح ان مي پردازيم . طوريكه قبلاً بان اشاره شد . ابوالمعاني دردرايكي ازلوازم تصوف ومعرفت شناخته وانرابناي اول عرفان خويش وانمود ميفرمايد بلكه درد راقدم اول

معرفت ميداند .واين خوديك واقعيت است .زيراكسانيكه دربادي حال بسيرعوالم معرفت كمرهمت رامي بندند درگام نخست بايد دردپيداكنند وبااين وسيله مراحل بعدي رايكي بعدديگربپيمايند دردتهداب واساس اين كاراست وانگيزه است كه ازعشق ومحبت سرچشمه گرفته وبه صفا وجلاي قلب عارف اهتمام مي ورزد همينچنين دردمشق رياضت است كه عارف ميتواند بااين عمل زنگاردل رابزدايدوجلوه هاي حقيقت رادران منعكس كند . درد درنزد ديگران رنج وستم است اما درنزد عرفا شفاونعم است . ابوالمعاني دريكي ازاشعارخوددراين باره چنين فرموده :

چاره انديشي ام ازفيض ازل محروميست

فكري بيدردي اگره نزددرددواست

يعني اگرعارف براي ازاله دردچاره انديشي نمود درحقيقت ازفيض ازل محروم ميگردد .درصورتيكه محروميت ازفيض براي عارف قابل پذيرش نيست . ازسياق فوق چنين استنباط مي گردد كه فيض عالم با لا درلباس درد براي عارف وارد شده وسراپاي وجود وي رافراميگرد وازان فيض ياب وبهره مند مي شود . وبرعكس اگر ازقبول فيض درد سرباززند بجزمحروميت چه حاصلي ميتواند داشته باشد .

ابوالمعاني بيدردي رامحكوم كرده وچنين ميفرمايد :

بيدردي ازخيانت اعمال زندگيست   ازهرنفس كه ناله ندارد حساب گير

چون ناله ازضروريات اين طريق است واين ضروري ازدرد سرچشمه مي گيرد ووقتيكه درد ازعارف ترك شد بمسلك عرفان خيانت نموده است انهمه تاكيدات براي انست كه صوفي يا عارف بايد دامن درد رامحكم نگه دارد وازرنج وتعجب ان نهراسد وچيزي راكه بان وسيله جميعت دوام حاصل وي مي گردد ترك نگويد .

ابوالمعاني درجاي ديگربيدردي رايك اتهام ناجايزپنداشته وازان منع ميكند وميفرمايد :

به بيدردي دراين محفل چه لازم متهم بودن

گدازي گريه اشكي جنوني نالهٔ وائي

عارف بعلت درد ازواي گفتن چاره ندارد وبايد بوسيله گريه وناله وحتي جنون خودراازتهمت بيدردي وارهاند .

بايددانست كه دردي كه براي عارف عايد مي گردد ازعالم معرفت است كه قلب اورا هدف قرارداده ودرجوف دل وي جاگزين مي شود واين درد دروجودوي مانند مرض سرطان ريشه دوانيده وساير اعضا وجوارح رافرامي گيرد وازهرمنبع وجودش دردمي جوشد بطوريكه دراثرهمين درد دل عارف درگدازميايد .اشك ازچشمانش سرازيرمي شود .تاب وتب درد دراعضا وجوارج وي تاثيرمي گذارد دماغ ازفرط ناراحتي ودرد ، سنجش وحساب راازدست ميدهد وجاي عقل وادراك راجنون احتوا ميكند وچون جاي رادربين اجتماع براي خود سراغ نمي نمايد بناء لواي جنون وشوريده حالي رابدست گرفته شهرراترك ميگويد وپاي دربادية طلب ميگذارد تامگرانجا براي وي تسكيني حاصل شود . متاسفانه درانجا نيزهمين درد است وهمين سوزوگداز، منتهي دريك محيط فارغ ترودورازغوغاي اجتماع .چه درد حقيقت علاجي ندارد وما داميكه اين عارف دردمند ازهستي نگذشته وفنا نگردد بعلاج اصلي فائق امده نميتواند .چنانچه ابوالمعاني دراينمورد هم اشاره نموده وميفرمايد :

درعلاجم اي طبيب مهربان زحمت مكش

درددل عمريست ازچشم دواافتاده است

اين تشخيص ابوالمعاني كاملا بجاست زيرا اين مرض قلبي كه سراپاي وجود عارف رااستيلا نموده رنگ ظاهري نداشته وازاقسام مرض انژين يا عدم كفايه يا رومانيزم نيستكه با علاج ومداوابهبودي براي مريض حاصل شودبلكه اين دردعشق ومحبت است كه با همه قوت وقدرتي كه دارد ملك دل عارف راتسخير نموده وتاوقتيكه

جنايت رااز ان دورنكند دست بردارنيست اين دردمانند سيلابي است كه باورود خودمعموره دل عارف راويران مي سازد وخس وخاشاك رذائل نفساني رابتاراج ميبرد اين سيل علايم واثاري دارد كه ان عبارت ازهمين گدازواشك وناله واه است وقتيكه اين سيل علايم دروجود عارف بظهوررسيد وي ميفهمد كه سيلاب مدهشي درحال امدن وسرازيرشدن است وباامدن خوداورابهرطرفي كه خاطر خواه اوست مي برد ابوالمعاني اين مطلب رانيزتائيد كنان ميفرمايد :

گدازدردطوفان كرددست ازما بشو بيدل

نبرد اين سيل اگرامروزفردامي برد مارا

امدن اين سيل يك امرحتمي واجتناب ناپذير است اينكه اين سيلاب عارف رابه كجا ميبرد كاملا معلوم است چه سيل درد است كه عارف رااز قلمرونفس بيرون ميكشد وبطرف عالم روح ميبرد .

على اي حال گاهي درد مانند سيلابي دروجودعارف نفوذ كرده وداروندارا وراد ستخوش حوادث قرارميدهد وسوزش اين درد بصورت اتش عرض وجود نموده وخرمن هستي اورامي سوزاند وانرابخاكستر تبديل ميكند زيرا اين اتش عشق ومحبت است ابوالمعاني دراينمورد چنين ارشاد ميفرمايد .

اي بيخبر ازعشق مجوسازسلامت جزسوختن اتش چه هنرداشته باشد

درين بيت كلمه عشق جلب نظرميكند وچون عشق بااين مبحث ارتباط كلي دارد بيمورد نخواهد بودكه كمي درباره عشق صحبت كنيم چه دردازعشق مي خيزد ومايه اصلي دردهمين عشق ومحبت است .اگر سوال وارد شود كه اين كدام عشق ومحبت است كه بعارف دردمند اصابت ميكند . ازكجا منبع ميگردوبچه شكل وازكدام طريق وجودعارف راتسخير مينمايد .درپاسخ اين سوالات بايد گفت كه اين عشق يك انگيزه است كه ازعالم حقيقت سرچشمه گرفته وبه امواراده پروردگار تخم محبت رادرضميرعاشق دردمند مي پاشد ودرپايان كارازان حاصلي برميدارد

كه عبارت ازاشك واه وسوزوگدازودردوداغ است وبااين حاصل خرمن هستي عارضي عارف رابرباد ميدهد ودرعوض هستي واقعي رادروجودوي جاگزين مي سازد .بايددانست كه عشق ومحبت يكي ازغرائزفطري بشريست كه ازازل با طينت انسان تخميرشده وهمينكه شخص ازعدم بوجودامد اين غريزه نيزبروزكرده گاهي برنگ مجازروگاهي بشكل حقيقت تبارزميكند . البته اين احساس عشق ومحبت دروجود همه بمقدارمساوي تعبيه نشده وبلكه دروجود بعضي هاكم ودربرخي زياد ميباشد بعبارت ديگراين احساس نزدبعضي معطوف بسوي تعلقات ظاهري مثل جاه ومال واهل وعيال وغيره بوده وبرعكس دربعضي ديگراين احساس عشق ومحبت منحصربه كيفيات باطني كه ان حصول معرفت است ميباشد وان دردي كه ازعشق سرچشمه مي گيرد وابوالمعاني ازان ذكري نموده مرادازهمين نوع اخيرالذكراست كه ازحقيقت منشاء مي گيرد وبنياد تعلقات ظاهري اوراويران مي سازد . چون وجود انسان ازلحاظ ساختمان طبيعي معجون مركبيست كه ازيك سو از غرائزبهيمي وشهواني تشكيل شده وازطرف ديگرازصفات ملكي و عشق ومحبت حقيقي نيزتركيب يافته بنابراين دربعضي مزاج ها بهيميت غالب گرديده وانسان رابه طرف علايق دنيوي وماديات مي كشاند ودربرخي طينت ها صفات عالي وفضائل تبارزنموده واورابسوي حقيقت ومعني رهنمون مي گرداند .تحليل مناسب تردراينمورد چنين است كه دل انسان كه مشحون ازعشق ومحبت است دربين نفس وروح قراردارد بطوريكه درپائين ان نفس ودربالاروح واقع است ودل برزخ است در بين روح ونفس . پس هرگاه نفس غالب گرديد دل رابسوي خودبه پائين مي كشاند وروح همه دنبال وي ميرودودچارتنزلات مي شود واگرروح غالب گرديد دل به طرف روح روببالامي رود ونفس نيزدرعقب وي حركت ميكند وبه ترقيات نائل مي ايد اما بايد دانست كه رفتن دل بطرف بالا يعني بسوي روح كاراساني نيست زيراچنانچه گفته امد دروجودانسان علاوه برصفات ملكي غرائزبهيمي نيزموجود است واين

خودسدراه بزرگيست كه مانع رفتن دل بطرف روح مي گردد .پس عارف مجبوراست به چاره توسل كند وتكتيكي بكاربرد تابتواند بان وسيله نفس رامغلوب وبعدرهسپارصوب مطلوب گردد .فلهذابراي براورده شدن اين مامول عارف مجبوراست دست بدامن دردبزند وباين وسيله براتش اميال نفساني اب بپاشد وانرامنطفي سازد زيرا درد، سوزوگدازوناله واشك بوجودمياورد واين خودسپاهي است كه برقلب لشكرنفس ميزند ودل راازچنك وي بيرون ميكند وبطرف روح سوق ميدهد ونفس رانيزبدنبال وي مي كشاند .

ازاين تحليل چنين نتيجه گيري مي شود كه درد عطيه است كه ازجانب حق سجانه تعالي به انسان ارزاني مي گردد ، به ان كسيكه مورد لطف وانعام اوقرارگيرد نه بهركس عطاي دردبه مفت بكسي داده نمي شود بلكه بايكعالم استدعا واسترحام وبا يك جهان عرض ونيازيك انسان شايسته درد مي گردد .

هرگاه دررباعيات حضرت ابوالمعاني كه منظوراصلي نيزشرح انست نظراندازي شود مطالبي راكه ما درباره درد شرح داديم كاملا تائيد مي شود .

اينك يكي ازرباعيات ابوالمعاني كه ببارگاه الهي رواورده وعرضي رابه تقديم ميرساند :

«رباعي»

يارب زمي دردااياغي بفرست   وزبرق طلب نورچراغي بفرست

پيرائه چشم ماكن ازگوهراشك   برخاتم دل نگين داغي بفرست

دردي كه ازعرفان منبع مي گيرد يك درد بالذت وباكيفيت است ومانند رنجهاي ديگر خشك وجامد نيست .اين دردبه شرابي ميماند كه ازان كيف ونشه معنوي بوجود ميايد .نه چون مي ظاهري كه سستي ورخاوت ببارمياورد ، اين شراب اگاهي ومعرفت مي افريند . خلاف شراب انگوركه غفلت وشهوانيت راتحريك ميكند اين مي درداست كه يك اياغ ان انسان رابه صراط المستقيم رهسپار مي كند

برعكس شراب خمركه شخص رابسوي جنون وديوانگي سوق ميدهد . بهره كيف اين مي ديگروان شراب ديگراست .

وقتيكه عارف لذت مي درد راچشيد وازان كيف شناخت ومعرفت حاصل نمود ، براي وي داعيه طلب حقيقت پيدامي شود . هنگاميكه انگيزه طلب براي عارف ميسرگرديدوي با مشعل فروزان درد بسوي حقيقت گام برميدارد ودرپرتوروشني همين شمع طي منازل مينمايد .دراين حالت چشم عارف باگوهراشك محتوي مي گردد وحسرت رسيدن اورابگريه واميدارد .گريه كه ازگدازدل بوجود ميايد وازشكست سرچشمه مي گيرد واين شكست به بارگاه كيريائي راه بازميكند ومورد قبول واقع ميشود زيرا خداوند كريم ازگريه وزاري بندگان شرم ميدارد .اين گريه وناله واشك واه تاوقتي دوام ميكند كه دل عارف ازهواوهوس نفس منصرف شود وداغ عشق ومحبت چون نگيني برخاتم دل وي بنشيند وجائي براي سايرتعلقات باقي نگذارد ودست اهريمن وسوسه راازدامن دل كوتاه سازد .

اين حالت راابوالمعاني دريكي ازاشعارخود چنين بيان ميفرمايد .

تصرف نيست ممكن دردل ماعيش امكان را

كه اين اقليم راداغ تمنت زيرنگين دارد

وقتيكه دردل عارف داغ حقيقت نشست . عيش امكان كه ان عبارت ازامال وارزوهاي نفسانيست دردل وي تصرفي كرده نميتواند واقليم دل عارف كاملا مسخرهمين داغ غم مي گردد . دراينجاست كه عارف همه افكارخودرامتوجه عالم حقيقت نموده وهمه چيزراوقف همان جهت مي گرداند وحال خودراچنين شرح ميدهد.

« رباعي »

دردي نچشيدم كه دواي تونداشت اهي نكشيدم كه هواي تونداشت

اشكي نفشاندم كه براه تونبود رنگي نشكستم كه صداي تونداشت

هردردي راكه عارف ازعشق حقيقت مي چشددوائي هم براي ان تجويزشده واين درد نميگذارد كه شدت درد وجود وي راازكاربازماند اگردرد تخريب ميكند دواتعميرمينمايد تاتعادل وجودبهم نخورده باشد .

همين عاشق اهي نميكشد كه هواي معشوق رانداشته باشد .چه آن عاشق درهواي حقيقت كشيده مي شودنه درفضاي هواوهوس .همينطوراشكي كه عارف مي افشاند درراه طلب معشوق حقيقي است ووجه ديگري ندارد .اودرراه معشوق اشك مي افشاند تابهمين وسيله گرد ساير غم ها رافرونشاند .

گذشته ازاينها عاشق گاهي به شكست رنگ كه انرادراصطلاح پريدن رنگ ميگويند مواجه مي شود .اين شكست رنگ ازشكست دل منبع مي گيرد يعني همينكه دل عاشق باثر محروميت شكست دررنگ وقيافه ظاهري اونيزاثر كرده وشكست رنگ براي وي عايد مي گردد اما نكته دراينجاست كه شكست رنگ وشكست دل ظاهراصدائي ندارد .پس اين سوال پيدامي شود كه اين عارف بزرگ ازشكست رنگ يا شكست دل چه صدايي رامي شنود ؟ توجيه انست كه عارف حين شكست دل نداي حق راازاين شيشه شكسته مي شنود .زيرابحكم حديث (۱) قدسي اوتعالي دردلهاي شكسته است **اناعندمنكسره القلوب.** چنانچه ابوالمعاني باين مطلب تماس گرفته ودرجاي ديگر(۱) چنين ميفرمايد :

دل زين خرابات ديگرچه جويد　　　زد شيشه برسنگ امد صدامن

اين نداي حق رادل شكسته عارف مي شنود . عارفي كه دل خودرا درراه عشق ومحبت مولا ازهم پاشيده وسربشيدايي زده است .

بازهم ازعشق ومحبت سخن بميان امد .بناء بارديگربااين مبحث برگشته ودرباره عشق وكيفيت وطريق اكتساب ان توضيح مختصري داده ميشود .

عشق كه احساس اتشيني است درهرمرحله براي عارف عاشق پيدامي شود كه وي دچارغليانات دروني گرديده وبجمال وزيبايي ها علاقه پيدامي كند.دراين حالت

چشم حقيقت بين عارف متوجه مظاهر اسماءوصفات گرديده وتجليات حق رادروجودموجودات مشاهده ميكند اين جلوه هاي حقيقت دربادي حال درپرده هاي مجازتجلي نموده وعاشق رابسوي خود جلب ميكند .بطوريكه وقتي حسن وجمالي رادربرابرخود مي بيند بان گرايش پيداكرده وباوي عشق مي ورزد .اين نوع عشق راعشق مجازي مي نامند كه ان هم درواقع قنطره است بسوي حقيقت كه باثر تمرين ومشق رياضت براي عاشق استعداد جذب حقيقت پيدامي شود اين راهم ناگفته نبايد گذاشت كه عرفا عموماً درراه عشق نمي روند بلكه يك طبقه خاصيست كه درخلقت براي اين كارساخته شده اند وايشان طريق وصول بحقيقت رادراين انگيزه مضمرميدانند واين طريق رااقرب طرق مي شناسند .درصورتيكه طائفه ديگري ازعرفا هستند كه انها راه تزكيه رااختيارنموده وازطريق تقوي وپرهيزگاري وازكارواورادوعزلت گزيني وغيره بسوي حقيقت پيش مي روند .البته اينها هم عشق ومحبت بكارخوددارند اما نه به ان دسته تقسيم بندي نموده كه يكي ان راه عشق وجذب است وديگران طريق زهدوتقوي . ومردان راه حقيقت درهردو طريق موجوداند . اما مرادما دراين مبحث طريق عشق است زيراابوالمعاني نيزازرهروان وشفتگان همين طريق بوده ولزروي اثاروي اين ادعا مبرهن است .

بهرصورت عرفاي عشق مشرب دراوائل كارنظربه استعداد فطري شيفته حسن وجمال مي شوند وچنانكه گفتيم انرازينه براي برامدن ببام حقيقت يا پلي براي عبورمي پندارند چنانچه گفته شده كه «**المجازقنطره الحقيقه**»حصول اين احساسبراي عاشق گاهي دروجود معشوق ظاهري تجلي ميكند وگاهي دروجود پيرومرشد خلاصه ميشود . يعني يك وقت عارف عاشق راحسن صورت بسوي خود مي كشاند وزماني ديگرحسن معني دربرابر اوقرارگرفته عاشق رابخودجذب ميكند كه درهر صورت ، مراد عاشق سوختن وگداختن است وما داميكه دل عاشق دربوته گدازمحبت اب نشود وغل وغش ازان دورنگردد خالص ازان بوجودنيامده

وقابليت حضورجلوه هاي حقيقت راحاصل كرده نميتواند .بناءعارف عاشق تازماني باين كارادامه ميدهد كه وجودش ازكدورت پاك وصفا ء شودوبراي جذب واردات حقيقت مستعد گردد ناگفته نماند درعشق مجازي نيزپاكي وطهارت يك امرلازميست رذائل وجنايت رادراين عشق راهي نيست هرگاه طهارت دراينكارموجودنباشد ان شهوانيت است نه عشق هرگاه كتاب چهارعنصر ابوالمعاني راورق بزنيم دران رويدادي بچشم ميخورد كه بااين مبحث ارتباط دارد وان ملاقات حضرت ميرزا با جناب شاه كابليست كه درسنه (١٠٧٦)هجري حينيكه ابوالمعاني دردهلي اقامت داشتند اتفاق افتاد وبه اولين صحبتي كه با هم نمودند ابوالمعاني بسوي وي گرايش نمود وبا مشاهده حسن معني وي عنان اختياررااز دست داد وبحضرت شاه كابلي جنان عشق وعلاقه.بيداكرد كه ساليان متمادي دراين عشق باقي ماند . درخلال اين مدت درفراق اين معشوق معنوي چه سوزوگدازي راكه متحمل نشد تااينكه سربه شيدايي براورد وجنون بردماغ وي استيلا نمود بالاثر صحرانورديها كرد ورياضت ها كشيد تااينكه سر انجام بمطلب فائق امد وقابليت وظرفيت معني راحائزگرديد .

بايد فهميد كه مربي معنوي به طبيبي مي ماند كه نبض عاشق مريض رادردست ومطابق بمصلحت وقت وزمان وحال ومقام بمداواي وي اهتمام مي ورژد . رهبرمعنوي مانند معلمي است كه به شاگرد وپيروخودعلم حقايق راتعليم ميدهد واوراقسميكه لازم بداند تربيه ميكند . روي همين تربيت بود كه حضرت شاه كابل مدت دوسال ابوالمعاني رابرياضت واداشت ودرفراق خوداورا بدويدن وتپيدن وسوزگدازمجبورگرداند تااينكه روزي دردكان رفو گري براي يك لحظه بايك ديگر اتفاق ملاقات افتاد وپس ازدقايقي چند بازهم اين مربي كامل ابوالمعاني راترك گفت وچون ميدانست كه هنوزكارتمام نشده بناء مرتبه ديگراورابعشق رياضت وادارنمودورهسپارياد به درد گردانيد دراين مقام است كه عاشق درفراق معشوق

معنوي خودآه وناله سرميدهد بيتابي ميكند ، رنج مي برد ، ودرد دوري وي راتحمل ميكند ودراين حالت باوي رازونيازدارد وباسرودن اشعارعاشقانه عقده هاي دل رابازكرده وما في الضمير خويش راچنين بيان ميكند :

«رباعي»

زين بيتابي كه دردلم افزون باد و زدرد طلب كه وقف اين مجنون باد
مي پندارم نرفته ام ازيادت يارب كه گمانم به يقين مقرون باد

عجيب حالتي است كه عاشق عارف بيتابي درداكه پر ازرنج وملال است دردل خود افزون ترميخواهد وانرا موقوف به خود ارزو ميكند ودراين دردكسي راشريك خود نمي سازد با وجوداين ارزوي ديگري هم دارد وان اين است كه معشوقش اورااززياد نبرد واين منبع فياض توجهات خودراازوي دريغ ننمايد . لهذادعاميكند كه اين گمان مقرون حقيقت باشد يعني فراموش خاطرمحبوبش نگردد.

اين عشق وعلاقه مريد به مراد يا عاشق به معشوق يا پيروبه رهبرتاوقتي ادامه مي يابد كه رهرودرحقيقت كارخودورزيده شود وبخودي بتواند طي مناقب ومنازلسلوك نمايد . انوقت است كه مربيت بيرومرشد تاحدودي ازوي مرتفع مي گردد وكارتربيت دراينجاتمام مي شود وعارف ميتواند درپرتو تجليات كه انراواردات غيبي مي گويند راه پيمايي كند ومراحل بعدي راازراه تكسب وتعبدطي نمايد اگرچه دراينجا تعشق رنگ تعبدرابخودمي گيرد باوصف دراينحالت عشق شالوده اصلي اين كاراست زيرا دراين مقام عشق اعلا ء به حقيقت كاملاً نقاب برميدارد وعارف يكسره محو همان جمال مي شود ودراينجا فصلْ ديگري درزندگي عرفاني عارف اغازمي گردد.

اين بود شرح كلمه دردكه ابوالمعاني دررباعي پنج فقره يي ازان تذكر داده وانرا بناي اول يا يكي ازلوازم تصرف تصوف پنداشته است . باختم مبحث ميرويم بسراغ فصل دوم كه ان عبارت ازعبرت است .

فصل دوم عبرت

کلمه عبرت نیزمانند دردهم توجیه مجازي دارد وهم تعبیر حقیقي مبااین معني که اهل مجازیا ارباب دنیا هم ازاموررروزمره زندگي انتباه گرفته ویادرنظرداشت منافع دنیوي عبرت راکارمي بندند وهم اهل حقیقت که ان مراد ازعرفاست چشم عبرت بین حاصل نموده وازهمه مظاهرعالم بمنظورپیشبرد امورمعنوي عبرت مي گیرند وازان میگذرند . هرگاه عبرت اهل دنیا راباعبرت اهل الله درمعرض مقایسه قراردهیم تفاوت بارزي دران مشهوداست که نمیتوان این دوعبرت راباهم سنجید چه عبرت ارباب دنیا مربوط بهمان حیات مادي انهاست که هرگاه درکاري به نقصان یا شکستي مواجه گردیدند ازان عمل عبرت مي گیرند وبه ترك ان مبادرت مي کنند واین کاریست سهل واسان اما عبرت ارباب معني یا عرفا منوط بسیروسلوك عرفاني انها بوده وایشان دراین سیرمعنوي موانع راازراه خودبرمیدارند اگرچه صعب ودشوارباشد .بعبارت دیگرعبرت اهل ظواهرمربوط به اموردنیویست درصورتیکه عبرت عرفا ترك وقطع تعلق ازامورغیرضروري زندگیست .واین عملیست نهایت مشکل روي این توضیح اهل دنیا رانمیتوان اهل عبرت دانست .اگرچنین نیست پس چراارباب دنیا ازحقائق مشهودچشم مي پوشند وازان عبرت نمیگرند . مثلاً مي بینند که شخصي باهمه قدرت وجاه وجلال ظاهري زندگي راپدرود گفته وچشم ازجهان مي پوشد وبدون اینکه وي تصرفي درجاه ومال خودکرده بتواند دست خالي وبایك دنیا حسرت بخاك تیره سبرده میشود ورفته رفته ازوي نام واثري باقي نمي ماند . هرگاه ارباب دنیا اهل عبرت باشند باید ازاین جریان انتباه بگیرند وچنین فهم کنند که مال کارهمه کس ازهمین قراراست .یعني اینهمه قدرت ها روزي ازبین رفتني است .این همه شان وشوکت ها عارضي وبي

ثبات است وسرانجام دست خالي رفتن وازهمه چيزقطع تعلق كردن سوال حتميست بناء لازم است كه اينها اين حقيقت مشهودراناديده نگرفته وازان عبرت بگيرند ولي ارباب دنيا نه تنها عبرت نمي گيرند بلكه حرص وازشان بيشترشده ودرجمع مال وساير متاع غيرضروري دنيوي كوشيده وچنان گمان ميكنند كه هميشه زنده اند ومرگ بسراغ شان نمي ايد واينهمه جمع اوري اسباب دنيوي همواره بدردشان ميخورد ،رفاه واسوده حالي شان رافراهم ميكند ، حالا عقل سليم وديدروشن مي تواند فيصله دهد كه روش كدام يك ازاين دوطائفه يعني ارباب دنيا وارباب معني معقوليت دارد ؟ واهل عبرت كدام يك ازاين دوفرقه ميباشد ؟

مسلماً راه وروش عرفا پخته ورسم اهل دنيا خام است .

گريه اگاهي رسد كاراهل دنيا ناقصد

ورنه درتدبيرغفلت پخته انداين خام ها

واقعاكه اهل دنيا درتدبير غفلت پخته هستند ولي درنزد اگاهي واگاهان خام مطلق اند . بناء عليه ازاينهمه توضيحات چنين نتيجه گيري مي شود كه ارباب دنيا اهل عبرت نيستند وعبرت بيني واقعي ازان عرفا وصاحب دلان است كه اينك ماواردمبحث ان ميشويم . **فاعتبرواياأولي الابصار.**

عبرت باالكسر بمعني انديشه وپندگرفتن است اما چون عبرت باالكسر بروزن فعلته باالكسر است واين براي حالت ونوع ميباشد پس معني لغوي عبرت به نوع خاص عبوركردن طبيعت است ازغفلت بسوي اگاهي.

روي اين تعريف مفهوم واقعي عبرت تخصيص پيداميكند بيك طائفه كه ان مراد ازعرفاست . زيرا عرفا ازغفلت عبوركرده وبطرف اگاهي مي روند نه ديگران لهذا موضوع بحث ما دراين مبحث عارف است نه عامي وسخن مابرسرصا حبدل است نه صاحب مال .

وقتيكه عارف درد راپشت سرگذاشت وبمشق دردپختگي حاصل نمود انوقت براي

وي دل ودیده عبرت بین حاصل مي شود وقدم بقدم ازغفلت بسوي اگاهي گام برمیدارد ازهرچیزوهررویداد انتباه مي گیرد وعقل وادراك رابکارمي برد .
اینکه گفته شد دل ودیده عبرت بین معنیش انست که دل ودیده هردووسیله دید است دل وسیله دیدباطن وچشم وسیله دید ظاهرچشم مي بیند ورنگ ظاهري اوراتشخیص میدهد اما دل انرادرمیزان عقل وادراك مي سنجدوازان نتیجه گیري میکند وتصمیمي راکه درخورحال اوست گرفته وانرادرساحه مي کشاند . حالا وقت ان فرارسیده که این مباحث رادررباعیات حضرت ابوالمعاني جستجوکنیم تاببینیم که این عارف کامل درموردچه نظراتي دارد .
ابوالمعاني دریکي ازرباعیات خویش درباره عبرت دل چنین ارشاد فرموده .

«رباعي»

گردل سامان عبرتي مي اند وخت بـــرزجمیعتاسباب نظرکم مي دوخت
سرتاقدم خام خیالان هوس چون شمع دماغیست که مي باید سوخت

دراین رباعي ابوالمعاني عبرت رابدل مربوط دانسته وبراي حصول ان سامان لازمه راضروري میداند . یعني اگردل اگاه سامان عبرتي ذخیره نماید .نظرخودرابراسباب ظاهري کمترمي دوزد وچشم داشتن راقبول نمیکند .وبرعکس اگردل اگاه نباشد یعني ادراك قوي نداشته واسباب ظاهري رامداراعتباربداند این خیالا تیست خام که ازهوس سرچشمه گرفته وبشمعي میماند که سرتاقدم مي سوزد وبالاخره اب مي شود. هرگاه بشرح بیشتررباعي پرداخته شودچنین معني ازان استخراج مي گردد که ابوالمعاني اسباب ظاهري رامعتبرندانسته وبلکه انرامحکوم میکند .زیرادرنزد اهل معني اسباب ظاهري کاري راازپیش برده نمیتواند ونظردوختن به اسباب مذکوروچشم امیدداشتن کاملا غلط است . اسباب ظاهري مرادازجاه وقدرت وسایر تعلقات دنیوي است این اسباب مانند شمع براي یك لحظه پرتو افگن مي شوداماسرانجام به نابودي مي گراید وبجزداغ چیزي ازان باقي نمي ماند فلهذا دل

عبرت بين عارف كه درك قوي دارد به بي ثباتي ان پي برده وسبب ظاهري راترك مي گويد وتعلق خودراازسبب به‌مسبب پيوند ميدهد ! زيرا مسبب ميتواند موصل الي المطلوب باشد وشخص رابسر منزل مقصود برساند اين يك حقيقت انكارناپذيراست كه اسباب موقت است ومسبب مستدام . سبب عدم است ومسبب وجود. سبب مخلوق است ومسبب خالق . پس ازسبب تامسبب ازمصنوع تاصانع فرق است .بنابراين چون عرفا دل عبرت بين دارند باسباب ظاهري وقعي نگذاشته ونسبت خودرابه مسبب درست مي كنند زيراايشان اهل همت اند وكمررابراي معرفت وشناخت حقيقت بسته اند .نه براي تماس به تعلقات دنيوي چه درتعلقات دنيوي افات موجود است كه يكي ازان جمله كسب شهرت ميباشد .اگرچه درنزد ارباب دنيا شهرت بزرگ ترين اقبال شمرده مي شود ولي ازنظرعرفاي عبرت بين شهرت ادباري بيش نيست . اين عزيزان ميدانند كه شهرت ها برق اسا خاتمه مي يابدوسرانجام ادبارها جاي انرامي گيرد .چنانچه ابوالمعاني دراينموردچنين ارشادميفرمايد :

بيدل خراش چهره اقبال شهرت است   عبرت زكارخانه نقش نگين طلب

چه عالي نظريست كه درمورد شهرت دراين بيت اورده شده .واقعا شهرتي كه براي انسان ازراه نقش نگين حاصل مي شود اقبال گفته نمي شود بلكه خراش چهره اقبال است . چه تاوقتيكه درنگين نام راحك نكنند وخراش بان عايد نسازند نام دران كنده نمي شودواين نام كه عجالتاسبب شهرت صاحب نگين گرديده پس ازسپري شدن مدت كوتاهي باعث گم نامي وي ميشود وبه نام ونشان وي خاتمه ميدهد .

امروزبي نام ونشان چند دويدن   فرداكه گذشتيد نه انيدونه آييد

اينچنين شخص شهرت پسند به اسباب ظاهري فريب ميخورد وباالنتيجه خودرابسوي تباهي مي كشاند ولي عارف بايك ادراك قوي ازاين اسباب بي ثباتي ظاهري انتباه گرفته وازكارخانه نقش نگين كه خراش چهره اقبال است عبرت مي گيرد وازان صرف نظرميكند درجاي ديگرابوالمعاني همين مطلب رابعبارت ديگربيان

ميفرمايد .

وداع ارايش نگين كن زشرم دامان حرص چين كن

مزن بسنگ ازجنون شهرت چونام عنقاوقارخودرا

ازاين سياق چنان مستفادمي گردد كه شهرت سربسنگ زدن وجنون وديوانگيست نه عقل وهوشياري بنابراين تاكيد ميفرمايد كه باارايش نگين كه مرادكندن نام درنگين است وداع كن وچون اين عمل ازحرص منبع مي گيرد دامن خودرا ازاين حرص برچين تاوقارخودرابسنگ نشكسته باشي .

اين است عبرت دل اگاه كه درباره ان مختصرا صحبت نموديم . حالا بسراغ عبرت چشم مي رويم تاببينيم ابوالمعاني دراينمورد چه ميفرمايد.

پروازغروري كه تومن دارد گروانگري عبرت ديدن دارد

پربي اصل است شوخي عالم رنگ طاوس بروي اب روغن دارد

دراينجاعبرت چشم مورد بحث است واين عبرت راابوالمعاني دررباعي فوق چنين تجزيه وتحليل ميفرمايد كه غرورهاي اهل دنيا باكسانيكه چشم عبرت بين ندارند پروازها دارديعني اين غرورهاپروازكردنيست واثري ازان باقي نمي ماند .بنا" بايد چشم ازاين غرورها وقدرت هاي ناپايه داروبي ثبات عبرت بگيرد زيرااين غرورها عرض است ازعالم رنگ وعالمي رنگ اصل وحقيقتي ندارد وبحكم «**الا عراض لاتبقي زمانين** »اين رنگهاديرنمي بايد . قدرت به عجز. غنا به فقره وهستي به نيستي مبدل مي گردد پس اصل وحقيقتي نميتوان براي اينچنين اعراض قائل گرديد. اين رنگهاي غروربروغني ميماند كه بروري اب قراردارد وجلوه هاي طاوس ازان بنظرميرسد درحاليكه اصلا طاوس نيست وبلكه روغن روي اب خودرا به رنگ طاوس جلوه گرنموده است .

اين بودعبرت چشم كه عرفا باديدن آن عبرت رابكارمي اندازند وازان انتباه مي گيرند همين طائفه عرفا گوش رانيزوسيله عبرت قرارداد ه وازشنيدن نيز متنبه

مي شوند زيراشنيدن نيزمانند ديدن درانسان اثر ميگذارد بالخاصه كه شخص عبرت بين باشد .

حضرت ابوالمعاني باين موضوع چنين اشاره ميفرمايد .

چشم وگوشي راكه بيدل نيست فيض عبرتي

درتماشاگاه معني روزن بام ودرست

ازاين عبارت چنين استنباط مي شود كه عبرت فيضي است كه بايد چشم وگوش هردوازان استفاده كند . واگرچشم وگوش فيض عبرت رانه پذيرد ازلحاظ معني مانند دروازه وروشنداني است كه بازاست ولي نمي بيند .شك نيست كه گوش صداي رامي شنود وانرادل درمعرض تجزيه وتحليل قرارميدهد وازان عبرت مي گيرد ناگفته نماند كه مرادما ازدل همان ادراك باطني است خواه مركزان دماغ باشد وخواه جاي ديگرچون مبحث مايك بحث تصوفيست لهذا به اصطلاح اين طائفه محل ادراك دل است ومامطابق اصطلاح ايشان سخن مي گوئيم .

هرگاه شرح حال عرفايي راكه ازشنيدن عبرت حاصل نموده اند تحقيق نمائيم مدعاي ما روشن مي گردد . ازجمله شرح حال حضرت سلطان ابراهيم بن ادهم است رحمته الله تعالي عليه كه ازقافله سالاران بزرگ اين طائفه بشمارميايد . بقول تذكره نويسان منجمله حضرت شيخ عطار رحمته الله عليه سبب انتباه وعبرت گرفتن اين سلطان فقره ان بود كه شبي وي درقصر شاهي مشغول عبادت بود دربالاي قصراوازشنيد صدازد كه كيستي جواب امد كه آشنايم ، شتري گم كرده ام ودرجستجو ي انم .

سلطان گفت دربام قصر شاهان شترمي جويي؟ وي جواب داد كه توبالباس اطلس وتخت زرين عبادت پروردگاررابجامي اوري ؟ يعني عبادتي كه توميكني بدان ميماندكه من شترخودرادربالاي بام قصرسلطان جستجوكنم .استماع اين سخن تاثيرعميقي دردل اين عارف بزرگ بجاگذاشت ووي رامستعد عبرت گردانيد

روزدیگرشخصي دردرباراوحاضرشد وگفت که اراده دارد دراین رباط شبي رابگذارند سلطان گفت این رباط نیست . این قرارگاه ومنزل من است شخص گفت پیش ازتودراین مقام کدام کسي سکونت داشت ؟ سلطان گفت پدرمن گفت پیش ازپدرت کي دراینجابود وباش داشت ؟گفت پدرکلانم ! سائل گفت که درجاي که یکي بیایدودیگري برود بجزرباط وکاروان سراچه میتواند باشد ؟

این مناظره ان چنان تاثیري دردل حضرت سلطان ابراهیم ادهم نمود که دنبال وي روان شد درصحرا باوي ملاقي شد ازوي پرسید که توکیستي گفت من حضرم که براي رهنمایي وعبرت گرفتن توامده بودم انوقت سلطان ازشنیدن این پند عبرت گرفت وترك سلطنت گفت وقدم ببادیه تحقیق گذاشت وازغفلت بطرف اگاهي عبورنمود .غرض ازاین توضیح انست که تمام قواوحواس اهل عرفان باتائیدات خداوندي عبرت اموزمي شودباین صورت ازغفلت هاي که سدراه انهاست مي گذرند این بودعبرت گرفتن عرفا که مختصرا دران باره توضیح داده شد ولي این مطلب رانیزناگفه نباید گذاشت که این انتباهات وعبرت گرفتن هاي عرفا حدودي دارد .باین معني که عرفا درمبادي واواسط سلوك ازعبرت کارمي گیرند وقتیکه ازمرحله عبرت گذشتند یعني درزمره منتهیان قرارگرفتند دیگرازاوضاع واحوال عبرت نمیگیرند وضرورتي بان ندارند .

دراینجالازم است چند مثالي براي روشن شدن مطلب اورده شود تااشتباه واختلافي درمبحث ماروي نداده باشد ابوالمعاني دراشعارخودچنین میفرماید :

وضع دنیا هیچ بردیوانه تاثیري نکرد

بیشتراین برق عبرت خرمن فرزانه سوخت

دیوانه دراصطلاح این فن کسیست که قبلا بقدرکافي ازوضع دنیا عبرت گرفته وحتي مشاعروحواس خودرانیز دراین عبرتکده ازدست داده وحالا ازدایره عبرت بدرجسته باشد . لهذا براینچنین شخص عبرت ازوضع دنیا تاثیري ندارد وتاثیري

که دارد برفرزانه دارد که هنوزبه اندازه لازم عبرت نگرفته وعبرت ها یکي بعددیگر بروي عـايد مي گردد وخرمن هستي اورابه اتش ميكشند وانرامي سوازاند اگرچه عبارت این بیت توجیه دیگري هم دارد که اگردیوانه وهوشیاري ظاهري راملحوظ قراردهيم تحليل مناسبي بدست میاید اما دراینجا مراد ابوالمعاني ازاستعمال كلمه ديوانه همان عارف مجذوب یا مغلوب الحال است كه درراه حقيقت فهم وادراك خودراازدست داده وازهمه قيدوبند بدرجسته است . بنابراین توجیه اول ماموجه تراست . ازاین تحلیل اینطورنتیجه گرفته میشود که عبرت برمنتهیان این راه کاري ندارد زيرا انها مراحل عبرت راقبلا طي نموده اند درجاي ديگرابوالمعاني به تائید این مطلب چنین میفرماید:

نه دنیا عبرت اموزم نه عقبي حسرت اندوزم

به هیچ اتش نمي سوزم سپندمجمرعشقم

یعني بدنیا واخرت کاري ندارم بدين لحاظ كهٌ دنيا براي من عبرت راتعليم ميدهد ونه عقبي با همه بهشت وحوروقصورش باعث حسرت من مي گردد یعني من به اتش عبرت دنيا وحسرت عقبي نمي سوزم زیرامن سپند مجمرعشق هستم وكسيكه درمجمرعشق الهي سپند وارقرارگرفت بادنيا وعقبي كاري نداشته واين هردودرنظروي كوچك جلوه ميكند چون ابوالمعاني ازمنتهيان اين راه استوازمقام عبرت گذشته لهذاازمقام خودخبرميدهد . به تائید این مطلب بیت دیگرابوالماني مثال خوبي است که فرموده :

نه دنیا حسرت اندیشم نه عقائیست درپیشم

مقیم حیرت خویشم ازاین پس کوچه هادورم

این عارف حقیقت بین دنیا وعقبي راپس کوچه میداند .زیرا اینچنین عارف مستغرق عشق ومحبت خداوند یست ووي به طلب خداكمرجهد رابسته نه بمطلب دنیا وعقبي ومرام این عارف منتهي عالي ترازدنیا وعقبي است زیراوي طالب

مولا ست .

دربيت ديگرخودمضموني دارد كه باين مبحث بي ارتباط نيست وما انراباز گوميكنيم

ای فضول وهم عقبي ادم ازجنت چه ديد

عبرت است انجا كه صاحب خانه مهمان ميشود

ازاين عبارت چنين برميايد كه وقتيكه حضرت ادم عليه اسلام به ترك بهشت مجبورگرديدبراي ان نبود كه بارديگردرانخانه كه قبلا سكونت داشت طورمهمان درانجا واردشود بلكه دراين مسله حكمت الهي چنين بود تاادم وذريه وي درروي زمين پراگنده شوند وازتمام مظاهرعالم چه دنيا وچه عقبي عبرت بگيرند وبا گرفتن اين عبرت ازغفلت بسوي اگاهي عبوركنند ومقام معرفت حق تعالي رااحرازنمايند .پس دراينصورت منظورباید حق تعالي باشد نه دنيا ونه عقبي البته طائفه ان اولاد ادمندكه عوام مسلمانان گفته مي شوند ومرام اينها رستگاري ازاتش دوزخ دربهشت است ولي منظورخواص اولاد ادم اين نيست بلكه غايه اصلي حصول رضاي حق تعالي وديداررويست . ازهمين جهت است كه عرفا اهل دنيا رامونث وطالبان عقبي رامخنث وطالبان مولا رامذكرميدانند واين كليه درنزد كملاي اين طائفه متحقق است .پس بايد اذعان خودراكه كارخواص باعوام مطابقت ندارد يعني اين طائفه بهشتي ديگردارند وايشان درعالم ديگري كه غيرعقبي عوام است بسرمي برند . اگرچنين نمي بود وعوام باخواص دريك بهشت گردهم جمع ميامدندپس لزوم اينهمه مجاهده نفس وسيروسلوك ورياضات اهل عرفان چه مفهومي داشته باشد ؟اينهابراي چه وبچه مقصد ازلذائذ دنيوي قطع نظركردند ؟ رنج وزحمت رابخود قبول نمودند ودرراه جهاد نفس كه جهاداكبرگفته شدهگام برداشتند ؟ معلوم مي شود كه اينهمه سعي وتلاش عرفا براي ان بود تاجهان ديگري داشته باشند ونتيجه اعمال خودراكه ان عبارت ازديداروعشق الهيست

. بناء طرزوروش عرفا كاملا جداست باين معني كه عوام ازراهي كه مي روندبمنزل خودميرسند وخواص بمنزل خودواصل مي گردند كه دربين اين دومنزل ازخاص تاعام فرق است .

دراينجا حكايتي ازابوالمعاني بطوراستشهاداورده مي شود كه بزرگي ازعارف بزرگ روم يعني مولاناي بلخي رحمته الله عليه پرسشي نمودووي جواب داده است

بـزرگـي زخـلـق جـهان منـزوي — مگرشدبخوابش عيان مولوي
نـگاهـي چـوخورشيد عالي نظر — لبي درتبسم چوفيض سحر
زحاجـت بـه ببيننده رنـگ حال — گشادازادب قفل درج سوال
كـه اي درفـن معنوي ذوفـنـون — چه سان ديدي احوال خلق بطون
چه صوت است درپرده اين تـاررا — چه رنگ است كلهاي اسراررا
چنين گفـت داناي روشـن جـواب — كه عقبي چودنيا ست نقشي براب
نه انجاكسي داشـت ازمـا خـبـر — نـه اينجاكسي برده رنـگ اثر
شـريـكي دراين بزم پيدانـشـد — كسي غيرما واقـف مـانشـد

اين قطه شعرابوالمعاني كاملا ادعاي ما رابكرسي مي نشاند .بهرصورت موضوع بحث عبرت است وچنانچه گفته امدوتذكرداده شد كه عبرت چيست بچه طريق براي شخص حاصل مي شود وسيله عبرت كدام است عبرت مختص بكيست وازان چه نوع نتيجه گيري ميشود .

حالا برمي گرديم به ذكربرخي ازرباعيات حضرت ابوالمعاني كه دران ازانواع عبرت ذكري نموده وانرايكي ازاساسات تصوف دانسته است .

«رباعي»

گرعبرت احوال كتابست اينجـا — تحصيل كمالت ازچه بابست اينجا
دانش برجهل ميكشد خط بزمين — بـيداري سـربـپاي خوابست اينجا

دراین رباعي ابوالمعاني عبرت ازاحوال کتاب راموضوع بحث قرارداده ومیفرماید که تنها ازمطالعه کتاب عبرت حاصل نمي شود. بلکه ازمطالعه کتابعلم حاصل مي شود علمي که ساحه عملي وتطبیق دارد.هرگاه علماً عمل توام نباشد تحصیلي کمال میسرنیست واینچنین علم ودانش به بیداري میماند که سرخودرا بپاي خواب گذاشته باشد بعبارت دیگرکتاب حاوي علم ودانش بوده وعلوم دران مندرج است اما این علوم مندرجه عالمي هم بکاردارد تانرادرعمل بکشاند .درغیران جه حاصلي ازعلم مترتب خواهد بود . دربیتي دیگرچنین عبارتي به نظرمیرسد .

عالم معني شدیم وداغ جهل ازمانرفت

ساخت بیدل علمهاي بي عمل ماراکتاب

درکتاب علوم مندرج است اما خود کتاب ازعمل ان عاجزاست بناءتاانسان به علم کتاب عمل نکند ازدایره جهل خارج شده نمیتواند نتیجه اینکه بایدشخص ازعلم کتاب استفاده نموده وانرادرساحه عمل قراردهد .

«رباعي»

آتراکه توعقبي شمري عقبي نیست — یعني جاي تقرب مولا نیست

وصف جنت شنیده يي عبرت گیر — هرجاز روگوهراست جزدنیا.نیست

این رباعي موید مباحث گذشته ماست که قبلا درباره ان شرحي داده شده است .

«رباعي»

هردیده که عبرتي نگیرد کوراست — هرشهد که لذتي نه بخشدشوراست

رختي که تغیر نه پذیرد کفن است — ان خانه که تبدیل نیابدگوراست

یعني براي شخص باید دیده عبرت بین باشد که ازدیدن موضوعات قابل انتباه عبرت بگیرد واگرچنین نباشد ان چشم بینانیست بلکه کوراست وهرشهدیکه لذت وحلاوت نداشته باشد شورخواهدبود نه شیرین .همچنین هرلباس که تبدیل نشود

کفن است وهرخانه که تغیر وتبدیل نیابد گوربایدباشد . یعني انسان با اوضاع واحوالي که دارد باید تغیر پذیرباشد وبا گرفتن عبرت هاي لازمه ازیك حال بدیگرحال امده وازجهل بسوي دانش وازغفلت بطرف اگاهي برود .

« رباعي دیگر »

هرکس سامان قدروجاهش بالید کردازسروبرگ اگهي قطع امید

دیدیم دراین انجمن عبرت خیز تاعنبرگشت موم ازنوربرید

این رباعي هم تائید کننده بحث هاي گذشته است باان مختصرابايد گفت که جاه وقدرت بااگاهي جورنمیایدزیراجاه وقدرت غفلت خیزاستوغفلت ضداگاهیست ونظربقاعده منطقي دوضد باهم جمع نمي شوند .پس هرکه جاه وقدرتکسب نمودیعني درغفلت فرورفت ازاگاهي بازمیماند واین به عنبري شبیه است که ازان شمع نمي سازد وبراي روشنایي بکاربرده نمي شود بلکه براي تدهین وتعطیراستعمال میگردد باید دانست که عنبرمومي است خشبوکه ازیك نوع زنبورعسل که اکثراً درهند چین پیدامي شود بعمل امده ووقتیکه بدسترس مردم قرارمي گیرد عوض اینکه شمع ساخته شود ازان استفاده دیگري مانند خوشبو ساختن جسم ولباس مي نمایند وبعضا درادویه طبي نیزبکاربرده مي شود. غرض اینکه ازاین موم خوشبو که انراعنبر میگویند شمع نمي سازند تانورانیت حاصل کند . این بخاطر انست که این موم خوشبو (عنبر) کسب اعتبارنموده واین اعتباروجه وجلال ظاهري بانورانیت معنوي توافقي بهم نمیرساند . ناگفته نماند که این مضمون شعري یك حسن تعلیل است که ابوالمعاني استادانه انرامورد استعمال قرارداده است . بهرصورت ابوالمعاني دریکي ازابیات زیباي خوداین مطلب راچنین مورد تائید قرارمیدهد .

نوردل درترك لذات جهان خوابیده است

موم تاالوده شهداست نتوان کردشمع

این بیت کاملاً تائید کننده رباعي گذشته استکه مختصرا درباره ان گفتگو بعمل

امد .

«رباعي ديگر»

درخلق نواي عبرتي سازنشد رنگي زتميزائينه پردازنشد
ازبس همه جاانجمن کوران بود ماسرمه شديم وچشم کس بازنشد

مراد ابوالمعاني ازخلق دراينجا ارباب دنيا ست که اهل عبرت نيستند واينها کساني اند که نه گوش شان براي پذيرش پندواندرزشنوايي دارد ونه چشم شان براي موضوعات عبرت اموزبينايي ، چه نواي عبرت بگوش شنيده مي شود . وچون گوش شنوا ندارند بنا ء عبرت پذير نميباشد همچنين چشم اهل دنيا ديد واقعي ندارد وياانيکه مانند سرمه وسيله ديد انهاگرديده ولي چشم عبرت انها بازنشد وانها بااين سرمه عبرت چيزي راديده نتوانستند زيراسرمه براي روشني چشم بيناست ودرچشم کورسرمه تاثيري ندارد .

اينك چند رباعي ديگرکه مربوط باين مبحث است تذکارداده ميشود .

رباعي

صدرنگ زباغ چشم عبرت تمهيد گلهاي خيال سوگ وماتم باليد
ليکن بگشاد لب کسي راه نبرد کاين گل خنديد يا گريبان بدريد

رباعي ديگر

عبرت نظران که زشت وزيبا ديدند نقصان وکمال لفظ ومعني ديدند
ملعون خواندند ازاين سبب دنيا را کاينجا صاحبدلان الم ها ديدند

رباعي

بيدل چندين منازبرفضل وهنر اوضاع جهان بچشم عبرت بنگر
خاك است بسرائينه راازجوهر وزدست ثمرنخل همان سنگ بسر

رباعي

مي بيني نقش دهربرطاق هواست   ميگويي هرچه هست اسباب فنا ست
بااينهمه هيچت ازخوداگاهي نيست   اي كورهزارچــشم چــشم توكـجـاست

رباعي

درديرمكافات زهرپيش وپس   عبرت نظران تجربه كردند بسي
گفتند بوقت عجزرنجت نرسد   درقدرت اگرنخواهي ازاركسي

باارقام اين رباعـيات مي رسيم به پايان بحث عبرت . چه اگرتمام رباعيات ابوالمعاني مربوط باين مبحث شرح داده شودباعث اطاله كلام مي گردد .بناء باين مطلب خاتمه داده وبه سراغ اصل سوم كه عبارت ازسلوك است مي رويم .

فصل سوم سلوك

سلوك بضمتین راه رفتن ونیك روي كردن درامورراگویند وبه اصطلاح مرادازسلوك طلب تقرب حق تعالي میباشد . ومنظورماهم دراین مبحث همین سلوك صوفیان است كه فاعل انرا سالك مي نامند . زیرا مقصد ابوالمعاني نیزازذكركلمه سلوك دررباعي پنج فقره یي همین روش عرفاست كه ایشان پس ازداعیه طلب وكسب دردبه عبرت مرگر اید وبعدوارد میدان سلوك كه یكي ازبناهاي تصوف است مي گردند . ساحه ومیدان سلوك انچنان وسعتي دارد كه سالك الي ماشاالله دراین راه سیرمیكندومنازل ومراحل عرفان رایكي بعدیگري طي مینماید . اما این منازل ومراحل پایاني ندارد . لهذا میتوان عارف راتااخر كارسالك دانست . هرگاه دراثارمنظوم ومنشورابوالمعاني بیدل دقت بكاربرده شودوي براي سیروسلوك انتهایي قایل نیست .

طوریكه درمباحث گذشته گفته شد روش ومسلك سالكان راه عرفان باهم تفاوت دارد وهركدام ازانهاراهي رابراي خودانتخاب كرده وبه سیروسلوك خودادامه میدهند اگرچه منظورومقصودهمه عرفاوسالكین یكیست وان عبارت ازحصول معرفت حق تعالي میباشد . باان هم ازلحاظ روش اختلاف انها مشهوداست كه اگر دقت بكاربرده شوداینهمه اختلافات بذوق واستعداذ هاي هریك مربوط بوده وذوق ووجدان دران دخل كلي دارد . پس سلوك ورفتاراهل عرفان رامیتوان بدایره تشبیه نمود كه ازهرنقطه دایره راه بسوي مركزدایره موجوداست بمصداق فرموده حضرت سرورعالم صلعم كه راه هاي بسوي حق تعالي به اندازه انفاس خلایق است لهذا سیروسلوك عرفا نیزهمین كیفیت رادربرداشته وهركس ازراهي كه درخور استعداد اوست بسوي

حقيقت پيش مي رود. واين پيشرفتهاي عرفاني منازل ومراحلي دارد كه عرفا بايد انراطي كنند وحائزمقامات عرفاني گردند كه البته عمده اين مقامات سيرالي الله وسيرفي الله وسيرمن الله است . ايشان ازمقام جمع به جمع الجمع يا ازفنابه بقا ارتقا مي يابند وپس ازاين سيرعروجي به سيرنزولي پرداخته تااينكه بمقام عبديت نزول اجلا ل ميفرمايند ودراين جاست كه رهنمايي خلق رابعهده مي گيرند .واطلاق كامل وتكميل برانها شده ميتواند اين سيروسلوكي كه بعرض رسانيده شدمعتقدهمه عرفاوصوفيه كرام است وهركدام ازاين بزرگان دراثاروكتابهاي كه تاليف نموده اند ازمقامات سلوك شرح وبسط كاملي داده اند . چنانچه ابوالمعاني نيزدراشعارواثارخودازاين احوال ومقامات بسيارسخن گفته ومدارج سلوك راهمنبطورتشخيص داده است .

اما دربهلوي اين اتفاق نظرپاره نظرات ذيگري نيز ابوالمعاني داردكه انراميتوان راي وعقيده شخصي خودوي دانست مثلا ميگويد درسلوك وعرفان رسيدن وجودندارد زيراانسان راازعجزوضعف سرشته اندبنابااين ضعف وناتواني بمنزل اصلي رسيدن مقدورنيست اين مفكوره ابوالمعاني ازاين بيت ايشان كاملا تائيد مي شود كه فرموده :

بصدجاكرده سعي ناتوان منزل تراشي ها

وگرنه جاده دشت طلب كي انتهادارد

يعني ناتواني هاي سالك مقامات سلوك رابراي خودمنزل تصورميكند . درحاليكه اين تصورحقيقت ندارد . وانرا كه سالك منزل تصوركرده منزل نيست واين صحراي طلب انتها يي ندارد .

همچنين ابوالمعاني معرفت رادراين راه نفي ميكند وعقيده وي براين است كه دربسر تحقيق فهميدن هم وجودندارد . چنانچه دريكي ازپارچه هاي شعرتحقيقي خودميفرمايد .

بیدل ان گوهرنایاب سراغ به محیطي است که رسیدن نیست
عکسي افاده درائینه هوش کل توان گفت والي چیدن نیست
نسحه ها دربغل وفهم محال جلوه ها درنظرودیدن نیست
عجزاداراك اگرفهمیدي معني این است که فهمیدن نیست

غرض اینکه اگررسیدن سالك بمنزل است هم نسبي است واگرفهمیدن است پس براي سالکان این راه سیروسلوك وطلب ضروریست نه رسیدن وفهمیدن دریکي ازاشعار دیگرخودکه ان هم به سیر مقامات سلوك ومعرفت تعلق داردچنین اظهارنظرمیفرماید که :

فریب معرفتي خورده بود بیدل ما چووارسید یقین ها همه گماني بود

ازاین شعرچنین مفهوم مي گرد که ابوالمعاني درسیرمدارج سلوك گمان گرده بود که بمعرفت رسیده ویقین حاصل نموده است ولي پس ازتفکربه این حقیقت پي برد که بمعرفت نرسیده وبه یقین وي گماني بیش نبوده است این هم دلیلي بربي پایاني دشت طلب است وفهمیدن رموزمعرفت بهرحال منظورهمه این طائفه طلب حقیقت است وازهمینجا ست که طائفه عرفاازعوام جداشده واسم خواص برانها گذاشته شده است وامتیازي که خواص برعوام دارد ازجهت فضلت وتقوا حزم واحتیاط است که انرادرعقیده وعمل کارمي بندند وحتي ازدنیا ولذایز ان صرف نظر مي کنند وازشریعت بطوراتم واکمل پیروي مینمایند . رجحان دیگرخواص برعوام ازان جهت است که خواص عمل به عزیمت مینمایند درصورتیکه عوام برخصت عمل مي کنند چون عمل به غزیمت جنبه حزم واحتیاط وپرهیزگاري راداراست وعوام راازان حظي ونصیبي نیست لهذا برتري وتفوق خواص برعوام امریست مسلم .یکي دیگرازخصوصیات امتیازات خواص نگاهداشت خاطر است ازوسواس نفساني چه اگرخواص خاطرخودراازامیال ناشایست حفظ نکنند ماخوذمي گردند وان باعث تنزلات عرفاني انها مي گردد درحالیکه عوام تازمانیکه مرتکب عمل شنیعي

نشوند مواخذه نمي شوند علي اي حال روش خواص (عرفا) ديگروراه ورسم عوام ديگراست وهيچگاه نبايد خواص راباعوام درارايه عقايد واعمال وافعال قابل مقايسه دانست .

بناء مابحث خودرادراينمورد خاتمه ميدهيم چه عرفا واهل سلوك دراين مورد تحقيقات جامع ومفصلي نموده وبقدركافي دراين باره شرح وبسط داده اند كه دراينصورت بحث مادراينمورد تحصيل حاصل است . تنها ماسلوك راازنگاه ابوالمعاني بيدل مي خواهيم ارزيابي كنيم ورباعياتي راكه بسلوك تعلق دارد وابوالمعاني دران رشته مطالبي بيان نموده مطرح بحث قراردهيم البته روش ما درمورد چنين است كه رباعيات مربوط باين مبحث راتحت عناوين مختلف قرارداده ودرباره ان گفتگو كنيم تافهميده شودكه سلوك درتصوف ابوالمعاني حاوي چه مطالبي است . اين راهم بايد متذكرشدكه سلوك كلمه جامعي است كه علاوه برعبادات درمعاملات واخلاق نيزمرتبط بوده ومتضمن كليه صفات انسانيست وماچند اصلي راازان اقتباس نموده ودرمعرض مطالعه خوانندگان قرارميدهيم .

مادرسراغازبحكم « الطريقة الاداب » ملازمت طريق اداب راضروري دانسته وادب رادرمعرض بيان ميگذاريم . ابوالمعاني دريكي ازرباعيات چنين ارشاد مي فرمايد .

رباعي

روزي دودراين انجمن لهوولعب　　　جمعيت حال خويش راباش سبب

ازعلم وعمل مكوش جزبراخلاق　　　وزمذهب وملت مگزين غيرادب

ابوالمعاني دراين رباعي ملازمت طريق اداب رالازمه اين راه دانسته وانراجزواعظم سلوك مي پندارد وبلكه درجايي ديگراداب سلوك رافوق عبادات دانسته وچنين ميگويد.

ادب نه كسب عبادت حق طلبي است　　　بغير خاك شدن هرچه است بي ادبي است

باید دانست که همچنانیکه شریعت براي تمام امورمثل خوردن ونوشیدن وخوابیدن ومعاشرت ومباشرت وغیره ادابي مقررفرموده همین طورطریقت نیزکه ازشریعت منشعب شده براي سیروسلوك وسایر مباني تصوف ادابي قایل شده است . زیرا ادب رعایت حدود رانمودن وازحدلازم پا بیرون نکشیدن است . چنانچه مذهب وملیت نیزهمین مزیت راداشته وبراي اعمال وکرداروپندارچوکاتي تعین نموده تاپیروان ان ازحدمعین پا فراترنگذارند . نکته جالب دراینجا ست که ابوالمعاني دررباعي فوق اخلاق رابرعمل وعلم وادب رابرمذهب وملت ترجیح میدهد واین رحجان ازجهت تائید ورعایت طریق ادب است وچون ادب جزواخلاق است واخلاق سجیه است که پیشواي بزرگ اسلام صلواه الله علیه بان برگزیده شده وازطرف باري تعالي جل جلاله بخلق عظیم توصیف گردیده است . بنابراین ادب اولیت والویت کسب نموده وبرهرچیزترجیح مي یابد . همچنین حضرت میرزا که سلوك خودرابرپایه عجزوانکساراستوارگردانیده دریك رباعي دیگرادب رابمناسب حال ومقام باین صورت بیان میفرماید .

رباعي

درعالم عجزدستگاه دگراست / تسلیم حضورعزوجاه دگراست

ماگردادب پرورجولان توایم / برفرق شکست ما کلاه دگر است

چون درنزد ابوالمعاني خاك شدن ادب است لهذا خودرا گرد ادب پروربارگاه کبریایي وانمود میکند ودراین دستگاه ازگردعجزخودعزوجاه مي سازد وازشکست خودکلاه افتخارمي اراید . چه گردادب پروران بارگاه ازهمه عزوجاه بالا تروبلند تراست .

ابوالمعاني دریك رباعي دیگرمضمون ازاینقراردارد .

رباعي

من بنده انــــکه کارنامردنــکرد / یعني هنگامه ادب سردنکرد

خون گشت ونخواست تهمت دامن کس / گردید غبار وبردلي گردنکرد

کسانیکه هنگامه اداب راگرم نگه داشته ورعایت طریق ادب رامینماید باوجود اینکه خودشان خون مي شوند. ولي بدامن کسي دیگربهتاني غمي نمي بندند وباانکه خودانها غبارمي کردند اما غباردل دیگري نمي شوند قابل اخلاص وستایش مي باشند چه ضرروخساره رابخود قبول کردن انهم بخاطررعایت ادب وجلوگیري ارضرردیگران ظرفیت بزرگ وروشي است نهایت زیبا ودرحین حال خیلي دشوار. این روش راایثاروازخودگذري مي گویند واین مختص به اهل سلوك وعرافاست واین کارازعوام ساخته نیست زیرا مسلك اهل سلوك ضرررابخود مي پسنددونه بدیگران .

این بیت نیزموید همین مطلب است که فرمود:

بیك دوروزه سروبرگ زندگي مپسند   که بهرخلق پي سود خودزیان باشي

یکي دیگرازخصائص عرفا انست که براي خود امتیازي قائل نشده وخود راازهیچ چیزبهتروبرترنمیدانند وسرحد خودوغیر راشناخته وازان پابیر ون نمي کشند .

این مطلب رادراین رباعي میتوان سراغ نمود .

رباعي

بیدل چه خیال است که خود رابه هوس   ممتازتصورکنم ازموروممگس

تادیده ام اثارادبگاه ظهور   قولم حمداست وفعل من سجده وبس

دراین رباعي ابوالمعاني امتیازپسندي رایك خیال هوس میداند ونه تنها خودراازانسانها ممتازنمي شناسد بلکه دربرابر موروممگس هم امتیازي براي خود قایل نیست این بخاطر انست که عالم افرینش ادبگاه ظهوراست وخداوند عالم یکي راانسان افرید ودیگري راحیوان . وبراي هریك ازمخلوقات حدودي معین گردانیده که به اصطلاح ابوالمعاني ادبگاه ظهوراست ودراین ادبگاه ظهورامتیازي موجود نیست زیرااین ادبگاه مربوط ببارگاه کبریایي وبي نیازیست بعبارت دیگردراینجاظهورتجلي رحماني حکمفرماست بنا ء عارف این شیوه راازان جهت

اختيارنمود كه شكرنعمت باري تعالي وتقدس رابجا اورد كه اوراانسان عارف خلق كرده وبنورشناخت خويش اورانواخته است فلهذا بايد قول وي حمد وفعل وي سجده باشد وخودرابرهيچكس ممتازنداند تامراتب ادب بجااورده شده باشدازمثالهائيكه ذكرشد چنين معلوم گرديد كه ادب درراس سلوك عرفاقرارداشته ورعايت ان ازضروريات عمده اين طريق بجالا شيوه هاي ديگرسلوك راكه مهمترازهمه عبادت است وسبب خلقت نيزهمين اصل است وعرفا ازهمين طريق بحق تعالي تقرب حاصل ميكنند مطرح ميگردد كه درراس عبادات نمازوروزه قراردارد وابوالمعاني دراين باره ميفرمايد .

رباعي

اين صوم وصلواة كزجناب كرم است　　رفع چندين هزاررنج والم است

خودرازقبول ان نخواهي واداشت　　برطبع كريم رد احسان ستم است

نمازوروزه ازنعمت هاي بزرگ الهيست واين عطا يا هزاران شبهات رااز قبيل رنج كفروالم گمراهي ازعامل ان دورميكند وانكارجهل وعصيان راازوجودشخصي پاك مي سازد اين دوفريضه هم ظاهرراتطهير مينمايد وهم باطن را. خصوصا عرفا واهل سلوك توسط همين عبادت نمازوروزه به مدارج بزرگ عرفاني فائق ميايند زيرا نمازمعراج مومن است وهم رازونيازيست كه بنده باحق تعالي بجاميا ورد نمازحضورقلب وصيقل روح است . همچنين روزه براي صائم صفاي باطن ببارمي اوردزيراروزه رياضت است ورياضت باطن رامصفامي سازد ودردوبيماري غفلت وتن پروري راازوجود زائل ميكند . پس چيزيكه انسان رابچنين محاسن مواجه سازد عطاي بزرگيست كه قدروقيمت انرابايد شناخت نه اينكه انراردكرد .زيراردكردن عطيه كريم بخودستم نمودن است وازان محروم شدن . فلهذاسالك راه بايد چنگ بدامن نمازوروزه بزند واينهمه عطاياراكه باعث عروج عرفاني وي ميگردد ازدست

ندهد . ابوالمعاني تاكيداً درباينمورد ميفرمايد كه :

قدخم گشته راتاميتواني وقف طاعت كن

باين قلاب صيدماهي درياي رحمت كن

ديگرازلوازم سيروسلوك عرفا مناعت واستغنا ازاهل دنيا وترك سوال ازانهاست كه هرگاه اين مطالب رادررباعيات ابوالمعاني جستجو كنيم بچنين عباراتي برميخوريم

رباعي.

هرچندرسد زفقرمغزتوبه پوست مستغني وانماي بردشمن•دوست

بايد زحقيقت تواگه نشود غيرازانكس كه احتياجت بااوست

طريقه ارباب سلوك انست كه حال خودرادرتنگدستي ازدوست ودشمن پنهان كندتايقين اوبه كارسازيهاي باريتعالي جل جلاله تضعيف نشده باشد وچه اين طايفه اهل تفويض اند بنا هرچه اوتعالي مصلحت ببيند دران خيرسالك مضمر است لوفقر وعسرت باشد .

سالك حقيقي انست كه خودرا درانظارهمه كس غني جلوه دهد اگرچه فقيروناتوان هم باشد . ابوالمعاني جاي ديگردراين باره ميفرمايدكه:

غنا مسلم طبعي كه درقلمروحاجت غبارگرددودرراه اشنا ننشيند

درراه اشنا نشستن بقصد انكه باوي كومكي بعمل ايد ازضعف عقيده هانشت ميكندويقين وتوكل بخداراازبين مي برد . لهذاابوالمعاني به سالك تنگدست سلوك واقعي راتعليم ميكند كه احتياج خودرابغيرازكارسازحقيقي بديگران ارانه ننمايد بتائيد اين مطلب اينك رباعي ديگر:

يارب كرم توبي خيال كم وكاست سرتاپايم بجودمطلق اراست

ان چيست كه فضل توعطايم ننمود تابايدم ازكسي دگرچيزي خواست

ازكسي چيزي خواستن راسوال ميگويند وسوال بدون عذردرشريعت ناجائزاست .

بنااهل سلوك ازاين فعل جدااستبعاد مي جويند ، چه كرم الهي سرتاپاي وجودسالك رابمحض جود وعطاي خويش به معرفت اراسته . همه چيزرابوي عطا نموده دست وپا واعضا وجوارح ارزاني داشته كه اوميتواند بااين عطاي خداوندي به كسب حلال وكاروزحمت رفع احتياج نمايد پس دراينصورت موردي ندارد كه اينچنين شخص غيرازخداوند واهب العطا باازكسي ديگرچيزي بخواهد .

درقبال اين خصايص وحصايل روش هاي ديگري هم جزوسلوك عرفاست كه ازان جمله يكي هم مناعت است عرفا اين شيوه راهمواره كاربسته ودراموروزمره ازان استفاده مينمايند وچيزي راكه سبب افتقاروذلت انها درانظارگردد وتحقيرايشان دران متصورباشد ازان دوري مي گيرند . چنانچه دراين رباعي بان اشاره ميفرمايد :

رباعي

بيدل مروانجا كه نمي خوانندت　　مگذربه بساطي كه برون رانندت

باگرديتمي گهرتوام باش　　بنشين جاي كه برنخيزانندت

بلي سالك بايد مانند گهري باشد كه بالاي ان گردفقرنشسته است يعني عزت ووقاروي بايد حفظ شودوازتوهين وتحقيرمردم برحذرباشد . اين هم يكي ازشيوه هاي سلوك عرفاست .

همچنين ابوالمعاني درموردترك سوال ازمردم وعواقب زشت ان دررباعي دگرچنين ارشاد ميفرمايد .

رباعي

جزحق سوي هركه حاجتت بست احرام

پيش ايدت اين چارغم ياس انجام

ننگ كم همتي وتشويش سوال

رسوايي احتياج ونوميدي كام

اگربغیرحق تعالي بديگري عرض احتياج نمايد ازان جهارخساره بوي عايد مي گردد . اول ننگ كم همتي يعني شخص محتاج همت رازيرپاميگذاردتااحتياج خودرايك نوع عرضه بدهد وازوي چيزي ميخواهدواين خلاف روش اهل سلوك است زيراسالك بغيرازخالق ازمخلوق چيزي نميخواهد نقص دوم تشويش است كه براي چنين محتاجي پيداميشوداولا اين تشويش كه سوال درنزد انها حرام است .ثانيا تشويش اينكه اياسوال حاجت وي رابراورده خواهد ساخت يا خير. ضررسوم انكه احتياج بردن بكسي رسوايي ببارمياوردچه وقتيكه شخص محتاج بمنعمى احتياج بردازاين واقعه ديگران نيزاگاه مي شوند واين بذات خودسواليست درمرتبه چهارم هرگاه حاجت محتاج ازطرف منعم براورده نشد ناكامي عايدحال سايل مي شودواين هم رنجيست دردناك. حاصل اينكه سالك راه فقر نبايد به اهل دنيا كه منعمان ظاهري اند احتياج خودراعرضه كندتااين چارصفت بوي عارض نگردد . همچنين روش هاي ديگردرسلوك عرفا موجوداست كه يكي ازان جمله پرهيزازصحبت اهل دنيا ميباشد

ترك صحبت ارباب دنيا براي سالك يك امرضروريست چه درصحبت ها تاثيرموجوداست ودراين اختلاط واميزش ضررها بسالك عايد مي گردد يعني اوازسيروسلوك بازميماند . فلهذا عرفا ازصحبت اغنياودنيا پرستان دوري اختيارمي نمايد اينك مثالهاي رادررباعيات ابوالمعاني ملاحظه ميفرمايد .

رباعي

بيدل اسراركبرياي درياب   رمزبه حقيقت اشنايي درياب

غافل زحقي بعلت صحبت خلق   يكدم تنها شووخدايي درياب

دراين رباعي ابوالمعاني تاكيد ميفرمايد كه بايد سالك اسرارحقيقت اشنايي بهم رسانيده وبسوي حق تعالي تقرب حاصل نمايدواين وقتي براي سالك ميسرميگردد كه ازصحبت خلق خودراكناركشيده وبدروس ومضامين عرفاني خودپرداخته باشد زيراانجام هركاري وقت وفرصت بكاردارد وهرگاه سالك وقت خودراصرف صحبت مردم

بنماید ازکاراصلي که اشنایي حقیقت است بازمانده وبمطلب فائزنمیگردد . بناًبراي سالك ترك صحبت اهل دنیا لازمي وتنهاشدن وبدریافت اسرارحقایق پرداختن لابدیست اینك رباعي دیگر:

انراکه بفهم نیك وبدره باشد   یعني زافات صحبت اگه باشد
ازنیکان نیزبایدش کردحذر   شاید که بدي دران کمینگه باشد

درصحبت ها افات موجوداست ومهم ترازهمه بازماندن سالك است ازذکر خداوند گذشته ازاین ضررهاي دیگردرصحبت اهل زمانه وجود دارد ازقبیل حقدوحسد وسایر اغراض دنیوي که تحمل ان براي اهل سلوك مقدورنیست زیرا .

اختلاط خلق نبود بي گزند   بزم صحبت حلقه ما راست وبس

بنا باید سالك خودراازگزند صحبت خلق حذردارد وحتي ازصحبت نیکان هم بیندیشد تامبادا بدي درانجا کمین کرده باشد .

دراینجا نباید اشتباه شودکه ازصحبت نیکان نیزپرهیزدرکاراست بلکه این تاکید یست که ابوالمعاني ازجهت احتیاط نموده . اینك چندرباعي دیگربطریق استشهاداورده میشود .

رباعي

بگذارکمین شورطبعان که مباد   کارت کشد ازسازحلاوت بفساد
هرشیرلطیفي که پیرش کردند   ازخودزنبورخانه ها کردایجاد

رباعي دیگر

زین همسبقان مکتب گفت وشنید   جزنقطه شك دگرچه خواهي فهمید
تاباتونشسته اند داغ جگرند   چون برخیزند زخم ها باید چید

رباعي دیگر

حیف ازتودوروزي که مقیم باغي   ازبلبل غافلي حریف زاغي

صحبت اینجا موثراست اگه باش　　　دراب روي تري دراتش داغـي

ازسیاق رباعي اخیربرمیاید که صحبت بانیکان کارنیك وبابدان عمل زشت است زیرا هرصحبت ازخود تاثیرعلیحده دارد . یعني صحبت نااهلان اثربدبرلوح ضمیرشخص بجا میگذارد وصحبت دانایان اثرات نیکي مي بخشد که سبب اصلاح شخص گرد یده وازان پند وعبرت حاصل مي شود . چنانچه تماس بااب تري ببارمیاورد درصورتیکه نزدیکي باتش مي سوزاند .

ازموضوع صحبت که بگذریم یك رکن اساسي دیگرعرفا قناعت است که سالك انرابايد همیشه مدنظر داشته باشد . قناعت به چیزکم قانع شدن است وضدقناعت حرص واضافه طلبي است . لهذا عرفا سلوك خودرابرمبناي همین سجیه عالي بحکم (عزمن قنع وذل من طمع)استوارگردانیده وازان پیروي میکنند زیرادرقناعت عزت موجوداستودرطمع ذلت ورحجان عزت امریست ثابت اینك رباعیاتي که باین اصل سلوك یعني قناعت ارتباط دارد بملاحظه رسانیده میشود .

رباعي

گرعلم نه وارهاند ازحرص وهوس　　　ناموزون است خطرت معـني اش

غافل مشوازحقیقت موج گهـر　　　یعني که قناعت است موزوني وبس

این رباعي هم ازلحاظ عبارت وهم ازلحاظ معني عالیست چه دراین سیاق شخص قانع رابگوهرتشبیه نموده وچون اب گهرتردد وروانی ندارد لهذا این تشبیه مثال خوبي براي قناعت است زیراقناعت نیزازتردد وهرزه گردي بازماندن است وهرزه ازهرزه گردي مانند اب گهربازماند یعني قناعت اختیارنموده منصب گوهرراحاصل مینماید موزون مي شود . بنااگرشخص داراي علم ومعرفت باشدباید ازحرص که تلاش بیهوده است صرف نظر کند وجنبه معني راکه قناعت است مراعات نماید زیراشایستگي وموزني درقناعت است .بعبارت دیگر غنا درقناعت وجوددارد نه درحرص وهرزه دوي . اینك یك بیت دیگرابوالمعاني درمزیت قناعت .

هشداركه درسايه ديوارقناعت　　خوابيست كه درخواب پروبال همانيست

فقير درسايه ديوارقناعت بدون تشويش مي خوابد درصورتيكه سلطان درقصرزرنگاربايك عالم سوداواندیشه بخواب مي رود .

درریاعي ديگرابوالمعاني دراين زمينه چنين ميفرمايد .

ازروزي قانع بلبي نان بودن　　وزاسباب هوس گريزان بودن

حق بين وحق اشنا وحق دان بودن　　دارداثر وضع مسلمان بودن

بيك لب نان قانع بودن وازهوس دوري گرفتن قناعت است واين وضع براي هرمسلمان كامل لازميست واين روش درواقع حق بني وحق اشنايي وحقداني ميباشد يعني حق رادرتمام امورحاضرببيند تازكارهاي ناشايست خودداري ورزيده بتواند ، معني حق اشنايي انست كه هركس كه به حق تعالي اشنايي گزيدازديگر تعلقات واشنايها منصرف مي گردد . اشنايي باحق ورضاي اوراحاصل كردن است ورضاي حق درخدمت بخلق حاصل مي شود ، حق دان بودن انست كه حوصله براي يك مسلمان واقعي عايد گردد. چه سختي وچه اساني انراازحق تعالي دانسته وبان راضي شود ولب ازشكوه‌وشكايت بربندد .

همچنين يكي ديگرازشعبه هاي مهم سلوك وعرفان . حياوشرم است كه دراين باره نصوص وارد شده وحضرت پيغمبراكرم صلعم دراينخصوص تاكيداتي فرموده وبلكه حياراجزوايمان دانسته اند .

ابوالمعاني دراينمورد ميفرمايد .

رباعي

بيدل درامتيازاين وان بند　　چشم ازتحقيق عاقل ونادان بند

سهل است عبارات پريشان نظري　　اي سرخوش مضمون حيا مژكان بند

يعني براي اين وان فرق وتميزي قايل مباش كه اين زشت است وان زيبا وچشمت راازتحقيق اين كس عاقل است وان ديگر جاهل ببند . زيرا اين امتيازوتحقيق

درباره مردم معقول نيست واين كاراسان است . هركس ميتواند حسن وقبحي رابشماردوديده بعيب مردم بازنمايد ولي براي يك مسلمان واقعي كه سالك گفته مي شوداين روش ، بي حيايي بشمارمي رود . چراكه وي براي شمردن حسن وقبح مردم بوجودنيامده بلكه براي حسن سلوك ورعايت اصل حيا كه ان چشم پوشي ازعيوب است موظف ميباشد .

ابوالمعاني درباره حيا مضامين بسيارعالي دارد وحتي حيا رابراي همه كس اعم ارزن ومردضروري ميداند . چنانچه دريكي ازابيات خويش اظهارنظرمينمايد .

ازحيا مگذركه درنامو سگاه اعتبار

شرم مردان راوقاراست وزنان رازيوراست

حياازنظرابوالمعاني شرم داشتن ازحضورحق تعالي ميباشد واين خصلت براي تمام عرفا واهل سلوك درخوراهميت است . اين زيباروشان هميشه رعايت اين اصل رانموده وازاعمالي كه باورش شرم وحيا منافات دارد جداخودداري مي كنند ازجمله چيزهائيكه باشرم وحيامغايرت دارد يكي هم خورده گيري وانتقاد است كه مثال ان درسطورگذشته اورده شد . اينك مثالي ديگربخاطر ميرسد كه ابوالمعاني فرموده .

ولي دارم ادب پرورده ناموس يكتايي

كه ازشرم محبت خورده بردشمن نميگيرد

سالكين راه عرفان همه اشيا رامصنوع صانع حقيقي ميدانند ولهذا ازخورده گيري برصنعت بپاس شرم ازصانع احتياط واحترازمينمايند .

ازاين مثالهاواضع مي گردد كه شرم وحيانيزجزوعمده سلوك عرفاست.

موضوع ديگري كه انهم براي سالك عارف وعامي جزوخصايل محسوب مي شود پاسآبروست . پاس آبرو عبارت ازانست كه ناملايمات راتحمل كند . ازجاده صبرواستقامت خارج نشود ودربرابرارباب دنيا سرفرودنياورد . بعبارت ديگرفقروتنگدستي وصدها نابسامانيهاي ديگررامتحمل گردد امابدراغنيا نرود

وضرورت واحتياج خودرابه انها عرضه ننمايد .
چون عرفاصاحبان واقعي ميباشند وعزت حقيقي معنويت است لهذاايشان مناسب شان خودنميدانند كه معنويت رادربرابرزرق وبرق دنيوي حقيرجلوه دهند وابروي فقررابپاي اغنيا بريزند اگر بدقت ملاحظه شود عرفا استغنايي دارند كه ازان نميتوان انكاركرد. ايا همينروش عملي عرفا كه دنيا رابا همه تجمل وزيبايي هاي ظاهري ان پشت پازده وبه ان اهميتي قايل نيستند استغنا شمرده نمي شود ؟
پس معلوم مي شود كه اين استغناسيرتان باهمه بلند نظري وعلوهمت بهيچ وجه به ارباب دنيا احتياجي نمي برند وابروي خودراحفظ ميكنند وبلكه قدروقيمت اسباب دنيوي راباعراض ازان ازبين مي برند ابوالمعاني درشعري باين مطلب چنين تماس مي گيرد .

دستگاه همت اهل فنا رابنده ام
كابروي هرچه بود اين خاكساران ريختند

اهل سلوك وعرفان صاحبان همت عالي ميباشد ودرعوض اينكه ابروي خودرادرتعلق به اسباب دنيوي بريزند ابروي دنيا راباهمه زروزيوروجاه وجلال ظاهري ان مي ريزند وبان پشت پامي زنند اين است حقيقتي استغنا وپاس ابروكه درسطورفوق خلاصه شد . اينك رباعي ديگرابوالمعاني درموردحفظ ابروتقديم مي گردد .

رباعي

دانانشودتابع هربوالهوسي　　شهبازچه ممكن است صيدمگسي
زنهارمريزاب رخ خويش بخاك　　كزاب گهردست نه شسته است كسي

اطلاق دانايي واقعي برعر فا مي شود. واين دانايان تابع اهل دنياكه عاري ازدانش حقيقي اند نمي گردند .زيراشهبازكبك راصيدميكند نه مگسي تناسبي بهم نمي رساند. همچنين همت عرفا نيزبالاترازانست كه باموردنيوي تن دردهند .

ارباب دنیا به هستي ودارايي خود مي بالد ولي عرفا به ترك واستغنا ازان نازميكند

هركس بقدرهمت خودنازميكند بيدل غم تودارد اگرخواجه مال داشت

باين محلوظات اهل سلوك وعرفان مناعت خودراحفظ نموده وپاس ابروي خودراهميشه مدنظرداشته وهيچگاه ازاين روش تخطي نميكنند . اين بيت ديگرابوالمعاني نيزشايد همين ادعا ست كه فرموده .

بي تأمل ميتوان طي كردصددرياي خون

ليك نتوان ازسريك قطره اب روگذشت

اينهمه شواهد ودلايل درموردحفظ ابروثابت ميكند كه اين سجيه نيزازروش هاي سلوك وعرفان است . همچنين بساخصايل ديگريست كه انهم به سلوك تعلق داشته وابوالمعاني ازان تذكرداده است مثل ترك غرور، ترك ازازمخلوق ، ترك غيبت وبدگويي همينطورخصايص ديگري مربوط سلوك است كه تمسك بان ضروريست مثل ثبات قدم ، وجودسخا ، احسان ووفا وغيره خصلت هاي نيكوي ديگركه اگرتمام انرا بشمريم ودران موردبحث كنيم سخن بدرازاهامي كشدوباعث اطانه كلام ميگردد بنابراين ماچند رباعي ابوالمعاني رادرموارد مختلف سلوك طورمثال تذكارميدهيم وباذكران بحث سلوك يا فصل سوم اين رساله راخاتمه ميدهيم.

اينك رباعيات موردنظر

پاس احسان ووفا

اي ائينه خوزسينه صافي مگذز ازطوروفاي طبع وافي مگذر
يكبارازهركه ديده باشي احسان تازنده يي ازسعي تلافي مگذر

عصمت

چيزي ازخويش بعدرحلت مگذار اجناس نقود ننگ خجلت مگذار
بهرزن وفرزند راسباب معاش گرمرد حقي بغيرعصمت مگذار

حق نمك

بـــرخـــوان مـــكافات بشر تابملك دیدي اثرشكوه وشـــكرهـــریـــك
زنهارتلف مكن حق نعمت كسي اي چشم یقین مباش غافل زنمك

ترك غرور

بیدل بدوروزه وهم مغرورمباش بنیاد تونیستي است معمورمباش
هرچند ابدال وقطب وغوثت خوانند اي خـاك بایـن غبارمـسرورمباش

ترك بدي

درحق كسي حرف مشوش نـــزني یعني زحسد دست به تركش نزني
اي شعله زبان بكام سنگت اولیست تـــاكـلبه بیـنوایي اتــش نـــزنـــي

كرم

سرمایه هرخما رومستي كرم است پیرایه هربلند ویستي كرم است
گویند كه مرگ انقلاب هستیست این است دلیل انكه هستي كرم است

تعاون

ان جا كه مروت ابیاربشریست غیرازسعي وفاق غفلت ثمریست
فقرهمسایه تاتـواني مپـسند برخشكي لب زبانت مددگارتریست

سخا

بیــدل داردزطـبع اهـل هـمت اثارسخاجلوه بچندین صــورت
بیخبران پندوبه محتاجان سیم باخوردان لطف وبابزرگان خدمت

شكست ارزوها

خـمارپـساغـروســبوهـامـحضـوظ زاهد به تمیم ووضوها محضوظ
خلقیست بذوق جستجو ها خورسند بیدل به شكست ارزوها محضوظ

دراینجا ختم مبحث سلوك رااعلام وبه بحث تحقیق که فصل چهارم این رساله است اغازمینمائیم.

فصل چهارم تحقیق

تحقیق ارباب تفصیل وماخوذازکلمه حق است وحق بمعني ثابت وسزاواروبمعناي راستي ودرستي میباشد وتحقیق کننده رامحقق میگویند ومحقق انست که سخن رابدلیل ثابت کند . واما دراصطلاح صوفیه اطلاق این کلمه برکسي مي شود که بروي حقیقت اشیا کما ینبغي منکشف شده باشد واین معني کسي رامیسر است که ازحجت وبرهان گذشته وبمرتبه کشف الهي رسیده باشد وبعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است وبغیرازوجودواحد مطلق موجودنیست ووجوددیگراشیااضافت وي است.

تعریف تحقیق اجمالا همین است که عرض شد . اما مراد دراین مبحث تحقیقاتي است که حضرت ابوالمعاني بیدل درتصوف نموده وانرادرمعرض تحقیق قرارداده است هرگاه تحقیق ابوالمعاني درتصوف ارزیابي شودچنین معلوم مي گردد که وي درموضوع حقیقت اشیا رمزخلقت وافرینش وبحث دروحدت وجودي زیاد ترازسایر موضوعات پیچیده ونظرات خودرادراین موارد درنهایت متانت واستواري بیان داشته است . بنابراین میتوان ابوالمعاني بیدل راازلحاظ مسلك تصوف ازعرفاي وحدت الوجودي دانست . موسس مکتب وحدت الوجودي حضرت شیخ اکبر محي الدین ابن عربیست که دراین باره کتب زیادي ازقبیل فصوص الحکم وفتوحات مکیه وغیره تالیف نموده وتحقیقات قابل وصفي دراین مبحث نموده است این راهم باید توضیح نمودکه نظربروایات تاریخي وحدت وجودقرنها قبل ازتصوف اسلامي دربین فلاسفه متداول گردید وهمچنین برخي ازعرفا ودانشمندان هند دراینمورد اظهارنظر هاي دارند . گذشته ازاین ها متصوفین که قبل ازشیخ اکبر گذشته اند مثل حضرت سلطان العارفین (رح) وحضرت منصورحلاج وغیره دروحدت

وجود سخن گفته اند . اما کسیکه این موضوع رابصورت یك مکتب درقید عبارت وتحریر دراورد وکتابهاي دراین باره نوشت وانرامبوب ومدون گردانید همین حضرت شیخ اکبر است بناء علیه ماموضوع رامورد بحث قرارداده وبشرح وبسط ان مي پردازیم .

اماقبل ازانکه درمبحث موردنظروارد شده باشیم بي مناسبت نخواهد بود که مختصري ازوحدت وجود وچگونگي ان ذکري نموده وتعریفي بهم رسانیم تامبتدیان این فن ازان استفاده نمایند وبعد موضوع اصلي موردگفتگو قرارداده شود .

تعریف وحدت وجودکماحقه کاراساني نیست . زیراوحدت ظاهرا به معني یکتایي ویگانگي است وهرگاه این یکتایي ازلحاظ عددمورد ارزیابي قراربگیرد تقاضاي دووسه رانیزمینماید درصورتیکه وحدت موردنظرما ازاین نوع وحدت نبوده ویکتایي ویگانگي صرف ازان مراد است که تعددرادران راهي نیست . یعني خداوند عالم یکتا ویگانه است امانه ازروي عدد. بعبارت دیگر وحدت مورد نظرما وحدت عددي ووحدت جنسي ووحدت نوعي نیست که انراواحد یا بعددیاواحد بابخش ویاواحدبالنوع میگویند زیرااینهاوحدت هاي فلسفي است که تعریف جداگانه داشته وبروجودصدق نمیکند وچنانکه دربالاذکرشد وحدت عددي دربرابر خوداعداد دیگري ازقبیل دووسه دارد درحالیکه وجودرخارج یکیست ونمیتوان براي ان دوم وسوم قائل شد همچنین وحدت جنسي ونوعي براي افراد متعدددرخارج صدق میکند که ازاین منظورمابراورده نمي شود پس چگونه میتوان براي وحدت تعریفي قائل گردید ؟ دراینجا باید به اثارمحقیقن صوفیه مراجعه کرد وازان بایدالهام گرفت . عقیده محقیقن این است که وحدت وجودعبارت است ازوحدت حقیقي که تعددوکثرت دران راه ندارد وبالذات متصف به وصف وحدت است هرگاه عقیده حضرت شیخ اکبر رادرموردجستجو کنیم میفرماید : که تعددوتکثر درحقیقت وجودنیست جزبه اعتبارات واضافات . زیراان حقیقت که قدیم ازلي وابدیست نه

اغازي دارد نه انتهايي واختتامي . تغيررادراوراهي نيست واين وجودحقيقي خاصه خداست كه دراعيان ممكنات ساري ميباشد . همينطورحضرت مولانا عبدالرحمن جامي هم دركتاب لوايح درراينموردا ظهارنظرميفرمايد كه موجود حقيقي يكسيست وان عين وجودحق وهستي مطلق است .

اين بودمختصري ازنظرات وعقايد اكابر صوفيه كه تقديم شد . هركاه درموردوجودسري بعالم فلسفه بزنيم انها نيزعقايدي دارند كه بيموردنخواهد بود يكي دونظرفلسفي رانيزدراينجا تذكاردهيم . ابن سيناي بلخي كه ازبزرگان فلاسفه است درموردوجود چنين مي گويد:

وجودرانميتوان جزبه اسم شرح كرد .زيرا وجودمبدا اولين هرشرح وتعريف است . يكي ديگرازفلاسفه ميگويد كه تعريف هرچيزسرانجام به وجودبرمي گردد ولي خودوجود رانميتوان تعريف كرد.

غرض ازاين همه مثالها وتوضيحات تعريف وحدت وجوداست . ومقصد عرفا وصوفيه ازوحدت وجود مفهوم وجودنيست زيرامفاهيم عقلي جنبه اعتباري داشته وجزدرذهن تحقق نمي يابد بلكه مراد ايشان حقيقت وجوداست كه درخارج يكيست هرگاه مطلب رادرباره وحدت وجود درجملات كوتاه خلاصه نمايم بايد بگويم كه وجود يكيست كه ان مراد ازذات واجب الوجوداست باقي موجودات شيونات واعتبارات گفته ميشوند هستي واجب الوجود حقيقي ، وهستي اشيا «ممكنات » اعتباريست . موجودات راعيان ثابته ياصوردعلميه حق مي نامند كه درمقابل وجودعدم گفته مي شوند يعني اعيان ثابته بااينكه درعلم حق اند متصف بعدم خارجيست .

درپايان بحث وجود اينك يك رباعي عارف جامي راذكرمي كنيم كه فرموده :

اي طبع تراگرفته وسواس سخن — ميداد گراهل دانشي پاس سخن

مگشاي زبان بكشف اسراروجود — ليكن دُرنشود سفته به الماس سخن

بحث درباره وحدت وجودكافي به نظر مي رسد حال برمي گرديم سراصل موضوع كه ان عبارت ازتحقيق بيدليست .

چنانچه گفته امد حالارباعياتي راكه مربوط به اصل چهارم يعني تحقيق ابوالمعاني است مطرح قرارداده ودرباره هركدام ان بقدرتوان گفتگومي كنيم اينك مثالي ازرباعيات .

رباعي

امطارمحيط لايزال انداشيا   وامانده بوهم خويش ازبحرجدا

هرگاه سري بجيب تحقيق كشند   ياگوهرفطرتند ياخوددريا

اين رباعي كه بصورت ايجازتركيب يافته حاوي مطلب عمده تصوف وحدت الوجود است دراين رباعي ابوالمعاني ذات واجب الوجود جل علي رابه محيط واشيا رابقطرات باران تشبيه نموده است . چه امطارابتدا دراثرتبخيرازبحر جداشده وتشكيل ابرمي نمايد وبعدا به صورت باران بطرف محيط بازگشت نموده برخي ازان درصدف جاگرفته وبگوهرتبديل ميشود وقسمت ديگر به محيط واصل شده وجزودريا مي گردند . هرگه اشيا راازروي اصطلاح تصوف تحليل نمايم .اشيا عبارت است ازكثرات عالم كه بحقيقت عدم است .واصل همه اشيا حق است زيرا اصل هرشي هستي اوست وچون اشيا عالم هستي گفته نميشود بلكه يكسرنيستي است وهستي حقيقي حق است وعالم هم بدوهست گشته ورجوع همه اشيا باوست بنا غيراوهيچ موجودي نيست .

روي اين تعريف چنين نتيجه گرفته ميشود كه اشيا ياكثرات عالم كه عدم است وبهستي حق هست گشته وگرفتاروهم خودشده وازبحرجداگرديده بودند چون درپايان، رجوع همه اشيا باوست لهذابسوي محيط رجوع نموده وبعضي گوهرشدند وبرخي دريا .

حالا بايد ديدكه اين اشيا كه مراد ابوالمعانيست . كيستند بچه صورت سربجيب

تحقیق میکشند وچطورگوهرفطرت یادمي شوند ازسیاق این رباعي چنین برمیاید که مرادابوالمعاني ازاشیا طورخصوص همان عرفاست زیرابجزعرفا شي دیگري سربحبیب تحقیق نمیکشد . چه همین انسان است که براي تحقیق وحصول معرفت خلق شده واین بارامانت راانسان بدوش دارد انهم انسان عارف پس ازلحاظ تحقیق کلمه اشیا منحصر به انسان عارف ومحقق گردید که ایشان مانند قطرات باران بحکم «کل شي یرجع الي اصله » بسوي بحر میروند وروزگاروصلخودرامي جویند زیرااینهاقبلا دچارتوهم گردیده وازاصل خوددورمانده بودند اما وقتیکه سررابجیب تحقیق کشیدند یعني درجستجوي حقیقت شدند وفهمیدند که کیستند وچیستند انگاه وهم راترك گفتند وبه سوي حقیقت شتافتند وهنگامیگه به اصل واصل شدند دوفریق گردیدند بعضي جزودریا شد برخي گوهرگردید دراینجا سوالي پیدامي شود که کدام یك ازاین دوفریق دریا گردید وکدام ان گوهرشد ؟

درجوابباید گفت که انانیکه اتصال حاصل نمودند ودرمقام جمع باقي ماندندعرض تشعشعات ذات گردیدند هستي موهوم خودراازدست داده وبهستي پیوستند اینها امطاري بودند که حین رجوع به بحرجزودریا شدند واماطائفه دیگري که ازان اتصال یاجمع گذاشتند وبجمع الجمع رسیدند وبمقام اصلي خویش که بنده کیست فائزگردیدند منصب گوهرااحرازنمودندواینها باوصف اینکه بحکم فطرات گوهرند اما درداخل بحرجا دارند ودرحین وحدت دچارکثرت اند ودرحال کثرت دامن وحدت رادردست دارند .بعبارت دیگرجمعي ازاین طائفه به وحدت ازین قرار رسید .

۱-جمع شهودحق بلاخلق است .

۲-جمع الجمع کنایه ازشهود خلق است قایم بحق .

وبرخی به وحدت وجود گرائیده وقایل به گفتن همه اوست شدند وجمعي دیگرمسلك شهودي رااختیارکرده وهمه ازوست راپسندیدند .

پس ازاین تجزیه وتحلیل برمیاید که مراد ابوالمعاني ازاین رباعي چند چیزاست اول

اثبات وجودبرواجب تعالي - دوم عدم بودن هستي اشيا- سوم رسيدن عارف بحق ازراه تحقيق كه ان عبارت ازوحدت وجودي ومسلك شهودي ميباشد .

اينك رباعي ديگرمربوط مبحث تحقيق :

عالم همه يك جلوه ذات احد است   اينجانه هيولي نه صورني جسداست

كثرت اثارچشم واكـردن مـاست   اين صفرچومحو شدهمان يك عدداست

رباعي فوق نيزبابحث گذشته ارتباط كاملي دارد بااين تفاوت كه دررباعي گذشته حضرت ابوالمعاني ازهردومسلك تصوف يعني وجودي وشهودي ذكري بميان اوردولي دراينجا موضوع بحث صرف وحدت وجوديست . ودراين مبحث بازهم ازعالم وهمچنين ازذات احديت بحث نموده وتمام موجودات باالخاصه حضرت انسان رامظهرذات احدومنعكس كننده جلوهاي وي ميداند وچون مراد ازاين عالم ،جهان تحقيق وعرفان است وموضوع بحث روح است نه جسم ، بنابراين ازهيولي وصورت كه مربوط بحكمت طبعي فلسفه است چشم مي پوشد وعقيده حكما وفلاسفه راردميكند چه اين چيزها يعني هيولي وصورت درمحل خودودرنزد علم ظاهرقابل اعتباراست واطلاق بلاهيت بران شده ميتواند نه درنزد عالم معرفت كه ان علم حقايق يا علم باطني گفته ميشود علاوه براين ابوالمعاني دراين عبارت ازكثرت ووحدت بحث ميكندوچشم واكردن رابكثرت منسوب وچشم بستن يامحوكردن نقوش ماومن راوحدت محسوب مينمايد وبراي اين ادعا چنين مثالي مياورد كه عدد (يك) مادامیكه دربرابرخودصفر نداشته باشد همان يك است ولي همينكه صفر دربرابر يك قرارگرفت تعددوكثرت بوجود ميايد .بناء ابوالمعاني چشم بازكردن راكه مربوط جهان كثرت است وماومن دران به چشم ميخورد ترديد ، وبلكه چشم پوشيدن ازماومن راضروري دانسته وتوجه رابه سوي عالم وحدت معطوف ميدارد البته اين چشم پوشي ازماومن براي عرفا ميسراست وايشان ميتوانندباثر ممارست ومداومت درذكروقطع تعلقات دنيوي نقوش ما ومن راكه كثرت خوانده شده محو نمايند ودل

راخالي ازاغيارسازند وپس ازان دچاروحدت شوند.
اين راهم بايد دانست كه كثرتي راكه ابوالمعاني ازان ذكري نموده وانرامردودخوانده عبارت ازكثرتي است كه قبل ازتكميل مدارج وپيش ازرسيدن بوحدت براي عارف عارض ميكردد وانراتفرقه نيزميخوانند همچنين كثرت بايد محوشود تاعارف به وحدت برسداماكثرت ديگري هم وجود داردوانمرادازكثرتي است كه بعد ازقرب ووصول بحق براي عارف ميسرمي گردد وانراوحدت دركثرت نيزميكويند . همچنين كثرت قابل قبول وپذيرش بوده وبلكه لازم مقام وحال يك عارف كامل است واين كثرت عين جمعيت است واطلاق تفرقه بران نمي شود چنانچه عتما وكبراي اين طائفه مثل سيدالطائفه حضرت جيندبغدادي رحمته الله تعالي عليه وشيخ الشيوخ حضرت شهاب الدين عمرسهروردي قدس سره فرموده اندكه جمع بدون تفرقه زندقه است يعني وحدت بدون كثرتدرست نيست . پس ا بن كثرتي راكه ابوالمعاني دررباعي فوق محكوم نموده همان كثرت قبلي است واين كثرت ها قبيح است كه عارف انرارفع نمايد تابه قرب احديت موصول گردد چه مرتبه انسان عارف مطلع الفجر ميگويند ازين سبب كه انسان كامل درنهايت ظلمت شب كثرت وهدايت نورروزوحدت واقع است حالا رباعي ديگرمربوط به تحقيق مطرح ميگردد .

شخصي واحدكشيد، جام كثرت يعني شده مشهوربنام كثرت
دريا موج وكف وحباب وابست زين بيش مروبفكرخام كثرت

دررباعيات گذشته موضوع بحث ابوالمعاني احديت بودودراين رباعي واحديت مطرح است شيخ محمدلايجي كه ازعرفاي قرن نهم هجرت وكتاب گلشن رازراشرح نموده دراينمورد چنين ميگويد .

ذات احديت چون اقتضاي تعين اول كردكه برزخ جامع است ميان وجوب وامكان احديت به اعتبارشئون اسماواحديت والهيت شدواين تعين اول راعقل كل وروح اعظم وام الكتاب وحقيقت محمدي مي خوانند وتكثيراين اسما باعتباراختلاف صفات

است واعيان جميع اشياازغيب وشهادت كه كونين گفته مي شوند بصورت اين تعين اول به سبيل امتيازوعلم حق ثبوت يافتند .

باذكر اين توضيح برمي گرديم به مبحث اصلي كه ابوالمعاني دررباعي اشاره به احديت نموده وچنين ميفرمايدكه واحداراده تعين اول رانمودوازواحديت كثرت ممكنات جلوه گرشد بناء عالم كثرت بوجودامديعني اينهمه كثرات ازهستي اوهست گرديدوبنام كثرت مشهورشدنظربه سياق كلام واحد دراين رباعي بدرياي محيط نسبت داده شده ودريادرحاليكه داراي موج وكف واب حباب است يك دريا گفته ميشود.

حالا وقتيكه درمفهوم اين چهارچيزكه عبارت ازموج واب وكف وحباب است غورلازمه بعمل اورده شود چنين استنتاج ميگردد كه دريا يك دريا ست كه گاهي كف حباب مي افريندزماني موج زن ميشودووقتي هم محيط ساكن ازخود تشكيل ميدهد پس دريگانگي درياكه همان واحديت است تكثري موجودنيست واگرتكثري بچشم ميخورد ازلحاظ ديد خام خيالان كثرت است بناء ابوالمعاني باوحدت بيني كه دارد هشدارميدهد كه ازخامي ها صرف نظرنموده وبروحدت تهمت كثرت رانه بنديد ابوالمعاني درجايي ديگري باين مطلب اشاره ميفرمايد.

عوارض كثرت اسمي است ذات وحدت مارا

خلل درشخص يكتانيست گرقامت دوتاگردد

پس هرگاه بسراغ حاصلشعربرويم وازرباعي مذكورنتيجه بگيريم چنين تحقيقي بوجودميايد كه كليه موجودات به اراده وحكم اوتعالي خلق شده وبهستي وي كه واحد است هست گشته وتشكيل كثرت نموده است چنانچه دريا داراي اب ساكن .اب موج دارو كف وحباب است لهذا درياي وحدت اوتعالي نيزهمين كثرات رادارااست باين معني كه بعضي رامعرفت بخشيده وانراميتوان بموج واب نسبت داد وبرخي رابدون معرفت بوجوداورده كه انراميتوان يكف وحباب تشبيه

نموده بناء این عوارض کثراتدریکتایي وي خلل واردکرده نمیتواند .
اینك تحقیق ابوالمعاني دررباعي دگرسراغ میشود .

هرچند دماغ حق پسنداست اینجا   یاناشهٔ تحقیق بلند است اینجا
ازبس بخیال خاکساري زده ایم   خون منصور خشك بنداست اینجا

درمباحث گذشته گفته شد که عرفاازلحاظ مسلك ومشرب باهم متفاوت اندوهریك ازانها بقدراستعداد خود معرفت کسب نموده وبراهي روان اندکه حقیقت رادران تشخیص داده اندشاید کم کسي باشد که نام حضرت منصورحلاج قدس الله سره رانشینده باشد حضرت منصورکه ازعرفاي قرن سوم هجریست انچنان شوروولوله درعالم تصوف بریا نموده که کم کسي ازصوفیه چنین رستاخیزي رابیاددارد این شخصیت بزرگ عرفان بصداي بلنداناالحق گفت وفصل تازه رادرتصوف روي کاراورداگرچه این صداکه ازحنجره اوبرامد نداي حق بود نه صداي منصوراما با وجودان ویرابااین جرم مواخذه نمودند وپس ازمحاکمه بداراویختند چنانچه ازقطرات خون وینیزصداي اناالحق شنیده شدوتااخرین اثري که ازوي باقي بودازاظهاراین ادعا خاموش نماند هرگه این جریان راازنگاه تصوف مورد ارزیابي قراردهیم معلوم میشود که مقام منصوري یکي ازاحوالیست که باید عرفاانرادریابند وازان عبورکنند واین را مقام جمع یااتصال مي گوید وهرعارفي که باین مقام رسیدمغلوب حال خودگردیده وهمین رنگ دعواي ازوي بظهورمیرسد چنانچه عرفاي قبل ازحضرت منصورهم حین وصول باین مقام همین سروصدا ها رابلندکردند ولي نه باین وضاحت زیراانها درخوف شریعیت انراکتمان کردندواگرچیزي ازخودبروزهم دادنددرمحیط خودشان بودنه چنین درمحضرعام پس میتوان گفت که این شهامت خاصه حضرت منصورحلاج است ورحمته الله تعالي علیه .

علي اي حال گفتیم که ازخون حضرت منصورهم صداي حق بلند شدبناً ابوالمعاني دررباعي خودبه همین مطلب تماس گرفته ازخون یادي میکند ودرپهلوي ان روش

خودرانيزتوضيح ميفرمايد . وميگويد كه اگرچه ماهم دماغ حق پسند داريم وهمينطورنشه تحقيق ماهم بلند است ولي چون بخاكساري نيازنسبت بيشتري داريم لهذا درنزدما خون منصورروانی وتري نداردودراينجا ابوالمعاني ازحال ومقام خود خبرميدهد وبااستعمال كلمه اينجا مطلب راحصر نموده وميفرمايد كه ماهم مثل منصوربمقام جمع يااتصال رسيديم ولي باتو فيقات الهي ازاين مقام ماراگذارانيدند وما رابمقام خاكساري وبندگي رسانيدند وبه شناخت حدوحدود خودتوفيق دادند بناعليه ماباهمه حق پسندي وحق پرستي مهرسكوت رابرلب نهاديم وچنين ادعايي نه نموديم بعبارت ديگرچون خون منصورتري ورواني داشت ازانصداي حق متصاعد گرديد مگرمابه خاكساري گرائيديم كه تري ورواني دران نيست وخشك بنداست بنأً ازما چنين صداي بلند نمي شود .

باهيچكس حديث نگفتن نگفته ام درگوش خويش گفته ام ومن نگفته ام

پوشيده دارانچه بفهمت رسيده است عريان مشوكه جامه دربدن نگفته ام

اين است تحقيق بيدلي درموردحضرت منصورحلاج كه خودوي اختارنموده است حالا رباعيات ديگررااازنگاه وي تحقيق بررسي قرارميدهيم .

انكاري غيرباش تصديق اين است واگردبدل دليل توفيق اين است

بتعقيب خلق ازحقت غافل كرد ترك تقليدگيرتحقيق اين است

دراين رباعي موضوع بحث انكاروتصديق وتقليدوتحقيق است كه ابوالمعاني ازتقليدانكارنموده وتصديق وتحقيق راتائيد ميفرمايد منظورشان ازاين عبارت انست كه انچه غيرحق تعالي است وانسان راازتحقيق بازميداردبايدازان انكارنموده وبسوي دل كه محل تصديق است برگردد تاتوفيق دراين راه حاصل شده باشد چه دل عارف بايد خالي ازاغيارباشد ودران بجزعشق ومحبت حق تعالي نگنجد تابوسيله اين توفيق بسوے حقيقت گام بردارد وچيزيكه عارف راازسيرتحقيق بازمينمايد وازحق تعالي غافل ميسازدتقليدومتابعت خلق است .زيراخلق درراه

هواوهوس مي رودوطريق غفلت رامي پيمايد بنا درست نيست كه عارف متابعت خلق رابنمايد.

گربرتحقيق اين بهارت نظريست   هرسبزه زبان شرح وبسط دگريست

درپرده گوش گل وچشم نرگسي   ارايش كارگاه سمع وبصريست

ابوالمعاني دراين رباعي عرفان خويش رادرقالب شعروادب دراورده وتابلوی زيبايي ازبهارترسيم واززبان سبزه وگل سخن ميگويد وشرحي رادركلام موجزبه تقديم ميرساند .

اين يك حقيقت انكارنابذيراست كه چشم حقيقت بين عرفا داراي عمق نظروتفكردقيق بوده وبهرچه نظرافگنند بحقيقت وكنه ان پي مي برند وبهرچه گوش ميدهند انراميشنوند وهمين دقت نظراست كه ايشان رابحقايق اشنامي سازدوبرگ درختان سبزمعرفت حق تعالي براي شان حاصل ميگردد . چنانچه براي شيخ اجل سعدي حاصل شد .

ابوالمعاني نيزاز اكابراين طائفه وازعرفاي طرازاول است باتفكرعميق ازمشاهده مظاهرعالم جلوه هاي حقيقت رادرانها منعكس ديده وازبهاروبرگ اينچنين تجليات حق رامشاهده ميكند واين حقايق رادرمعرض شرح وبيان ميگذارد تاديگران نيز ازان تاسي نمايند وظاهربيني هارايكسوبگذارند چه نگاه ظاهر بينان جلوه ها راسطحي مي بيند وباديدن يك گل خوش رنگ وبوازرنگ وبوي ظاهري اوتعريف وتوصيف مينمايند درصورتيكه يك عارف صائب نظر درمشاهده گل محاسن ظاهري رايكسو گذاشته وباتفكرژرف به خالق ان فكرميكند وازصنعت به صانع پي ميبرد .

لهذا ابوالمعاني دراين رباعي ميفرمايد كه اگربطرف اين بهارچندروزه دنيا نظر تحقيقي بكاربري معلومت مي گردد كه هرسبزه دراين بهارزباني داردواين زبان متضمن شرح وبسطي است .همچنين براي گلها گوش تعبيه شده ونرگس چشمي

دارد که اینهمه مظاهربه موجودبودن وجود حقیقي گواهي میدهد پس دراینجا تفکر عمیق اهل باطن درکاراست نه نظرسطحي ظاهربینان باید تفکر نمودکه زبان سبزه چه شرح وبسطي رادربر دارد وبااین زبان کوچك چه میگوید ؟ ابتعه ظاهربینان ازدرك این حقایق عاجزاند اماعرفاي متفکرمي دانند که زبان سبزه چه میگوید انهامي دانند که زبان کوچك سبزه تسبیح ذات بزرگي رابجا مي اورد که به زُبان بخشیده گوش ارزاني داشته چشم نرگس چه چیزراتماشا میکند ؟ تماشاي جلوه هاي حقیقت رامینمایدکه درتمام مظاهر کائینات جلوه گري دارد وبرهمه موجودات پرتو افگنده پس زبان سبزه وگوش گل وچشم نرگس چه حقیقتي راثابت میکند .؟

این حقیقت راثابت میکند که صانع یگانه کائینات درعالم اسما وصفات بي کام وزبان سخن میگوید بدون واسطه گوش میشنود وبدون وسیله چشم مي بیند یعني که سمیع وبصیراست واین زبان وچشم وگوش انعکاسیست ازان عالم حقیقت که درعالم مثال متجلي گشته ووحدانیت اوراثابت میسازد تعالي وتقدس.

باید فهمیدکه اینهمه زیبایي هاي بهارکه سبزه وگل ونرگس دران متشکل است خودبخود بوجودنیامده بلکه صانعي درکاراست که انرابسازدوبه نقاشي ضروت دارد تاانرادرکمال زیبایي نقش بندد.

کلك نقاش ازل حسن یقین مي پرداخت نقش مادید وبسوي تواشارتهاکرد

این سبزه وگل اشارتهاي بسوي هستي مطلق مینماید وخالق یگانه اینهمه مظاهررابیاد میدهد پس چشم حقیقت بین عارف ازدیدن این بهارچه گلي مي چیند؟ گلي که‌از چشمه تحقیق واگاهي اب مي خوراند وسبزه که ازباران رحمت الهي سیراب میگردد.

لهذا زبان انها به حمدوستایش اوتعالي تکلم میکند . گوش شان نداي حق رامي شنودوچشم انها تجلیات رامشاهده میکند .

اين است رموزكارگاه سمع وبصر كه اگرفهم واقعي باشدانرادرك ميكند وبسوي تحقيق گام برميدارد .
تحليلي مختصر رباعي همين بود كه عرض شد دراينجا مابه بحث تحقيق خاتمه ميدهيم ومي رويم به سراغ اصل پنجم كه ان عبارت ازاصل معاش است . چه اگردراين مورداضافه ترسخن راني كنيم مبحث طولاني مي شود واين رساله تحمل انراندارد.

فصل پنجم معاش

انچـه درزندگي بكاراست وبان مـيـتـوان حـيـات راپيش برد مـعـاش گـفـتـه ميشودومعيشت نيزازهمين جنس است چون معاش يكي ازاصول وشقوق زندگيست لهذا دانشمندان براي اين موضوع علمي راتدوين وتنظيم نموده اند كه انراعلم معاش ميگويند وعلم مذكورحاوي معيشت دراجتماع است كه براي ان اداب ورسومي مقررداشته اند وطريق زيست رادراجتماع تاكيدكرده اند بنا ء ميتوان اصل معاش رايك موضوع اجتماعي دانست . هرگاه اين سوال پيداشود كه چگونه ابوالمعاني معاش را جزوتصوف دانسته وانرايكي ازپنج بناي عرفان تشخيص داده است درجواب بايد گفت تمام علوم وفنون وهمچنين تمام مسالك ومشارب زاده اجتماع بوده وبا همه اختلافاتيكه درمحتوي ان ها موجوداست درجوامع بشري رشد وظهورمينمايد وبنا براين علما اهل فن درهرمسلكي كه باشند اعم ازخواص وعوام وعارف وعامي اززندگي دراجتماع چاره نداشته وخواهي نخواهي بايد دربين مردم معاشرت نمايند واين زندگي دربين مردم بدون كاربستن علم معاش واداب رسوم ان امكان پذيرنيست چه دراينجا فطرت حكم ميكند وانسان درهرلباسي كه باشد ازخوردن ونوشيدن پوشيدن وخوابيدن وده ها ضروت ديگر چاره ندارد درست است كه درمعيشت ها تفاوت موجوداست اما قطع نظركردن ازمعاش امريست ناممكن وهمه كس بايد ازان استفاده نمايد پس چون عرفا نيزازافراد اجتماع اند وازمعيشت بحكم فطرت بشري ناگزيرميباشندبنا عليه ابوالمعاني موضوع معاش رابناي پنجم تصوف خويش قرارداد ،ودررباعي پنج فقره يي انرا گنجانيد .ازاينكه بگذريم علت ديگري هم موجوداست وان اينكه تصوف ابوالمعاني برمبناي اعتدال وميانه روي استواراست وافراط وتفريطي دران ديده نميشود يعني ابوالمعاني مانند برخي ازعرفا

که ترك اجتماع مي نمايند وي جمعيت راترك نگفته واگرترك هم گفته زمان كوتاهي بوده وبنابرضرورتي اين كارراكرده وپس ازرفع ضرورت باردیگربه اجتماع برگشته دربين مردم زندگي كرده ودرعين حال تصوف وسلوك خودرانیزپیش برده است چنانچه اكثري ازعرفاي معتدل همين كارراكرده اند كه دربين خلق زيسته ولي دامن خداجويي وحق پرستي راازدست نداده اند البته درطرزرفتارونوع معيشت عرفا باسايرمردم تفاوت هاي زيادي مشهودبوده واين دومعيشت باهم غير قابل تطبيق است چه عرفا مسلك قناعت رادارابوده وازضروريات معاش بچيزي اندك اكتفا مينمايند غنا تنعم حرص وسعي وتلاش بيجا درنزد ایشان قباحت دارد وجزبقدرضروربه امورمعاش چنگ نمي زنند چنانچه ابوالمعاني باين مطلب چنين اشاره نموده وميفرمايد .

حرص قانع نيست بيدل ورنه زاسباب معاش[1] آنچه مادركارداريم اكثري دركارنيست

ازاين عبارت هم معلوم ميشود كه عرفا درتحصيل معاش ازحرص كارنميگيرند وازحصول ان بقدركفاف نيزناگزير ميباشند پس معاشيكه دران حرص نگنجد وبربناي قناعت استواراباشد همچنين معاش نيزصبغه عرفان رابخودمي گيرد خاصه وقتيكه عارف معاش راازراه كسب حلال تامين نمايدوازان انفاق نيز كند لهذا ازهمين جهت هاست كه ابوالمعاني معاش رابناي پنجم تصوف خوانده است گذشته ازاين معاش تنها تامين معيشت نبوده بلكه معاش كلمه جامعي است كه درافكاروافعال واوضاع واحوال شخص نيزدخل داشته وسلوك وروش وي رادربين اجتماع تشكيل ميكند يعني يك عارف دربين مردم چه نوع روشي رابايد اتخاذ نمايد تادرانظاربرازنده واهل جلوه كند صفات يك مردعارف نيكو كاري ، نفع رساني ، قناعت بي ازاري خيرخواهي وبالاخره خدمت بمخلوق است همچنين ده ها خصلت ديگري وجود دارد كه عارف انرا بخود قبول ميكند تاهم رضاي خلق وهم رضاي خالق راحاصل نموده باشد .

گررضاحق طمع داري به نفع خلق كوش

هرغذا كافتد موافق بابدن جان پروراست

حضرت پيربزرگوار هرات شيخ الا سلام خواجه عبدالله انصاري رحمته الله تعالي عليه فرموده كه « چنان بزي كه به ثنا ارزي وچنا بمير كه بدعاارزي » يعني يك عارف بايد طوري معاش كند كه درحيات قابل ثنا وستايش خلق قراربگيرد وپس ازمرگ بدعاي خيرياد شود .

براي احرازاين مقام بسا خصلت هاي نيك دركاراست تاانرا عارف درامرمعاش بكار برد ووجيبه عرفاني خودرارو نمايد قبلا گفته شد كه معاش تنها خوراك وپوشاك نيست بلكه جنبه فهم ان معاشرت بامردم است حضرت خواجه حافظ شيرازي دريكي ازاشعارخودخطاب بعارف سالك ميفرمايد كه :

دلا معاش چنان كن كه گربلغزدپاي

فرشته ات بدودست دعا نگه دارد

اين بيت مدعاي ما رادرمورد جامعيت كلمه معاش ثابت ميكند ومعلوم ميگردد كه معاش جنبه معاشرت نيزداشته ومتعلق به روش ورفتارنيك عرفا ميگردد زيرا درهمين سلوك ورفتارنيك انها ست كه اين طائفه باهمه فقروتنگدستي ومسكنت وبينوايي شهره افاق شده اند ونام نيك واوازه معنويت شان سرتاسرجهان رافراگرفته است ايشان بحدي مورد احترام همه طوائفندكه شاهان وسلاطين پرقدرت ومتفنذ بهيچ وجه باانها برابري وهمسري كرده نميتواند واين خوددليل درحسن سلوك وحسن معاشرت اين طائفه ونشان دهنده قدرومنزلت معنوي انهاست.

هرگاه درخصوصيات معاش عرفا نظراندازي بعمل ايد واضح ميگردد كه عرفا هم چنانيكه درسلوك وتحقيق وبرخي خصايص ديگرباهم فرق دارند درامرمعاش نيز بايكديگرمتفاوت اندبااين معني كه هريك روشي رادرامرمعاش براي خودانتخاب نموده وانرا طريقه صواب دانسته اند مثلا طائفه ازعرفا برياضات شاقه مي پردازند .

روزها مي گيرندشب ها رابقيام ليل بدون خواب مي گذرانند وده ها چيزديگركه براي سايرين مقدورنيست ازانها بعمل ميبايد . درصورتيكه طائفه ديگري ازعرفا اعتدال وميانه روي رادرامورکاربسته وحتي درعبادات نيزهمين روش اعتدال رارعايت مينمايند اين بودخلاصه ازطرزوروش عرفا درامرمعاش كه توضيح گرديد . حالا مي رويم بسراغ رباعيات حضرت ابوالمعاني تاببينيم كه اين عارف بزرگ كدام يك ازروش ها رادرقسمت معاش انتخاب نموده است اينك يكي ازرباعيات ابوالمعاني كه بامبحث مطروحه كاملا ارتباط دارد .

رباعي

بنياد جسد كه كارگاه اسماست روزدوزحكمت طبيعي برپاست

برصوم وصلواة پرميفزاكانيجا تعديل بهرامر كمال عرفا ست

ازعبارت اين رباعي كاملا ميانه روي مشهوراست وابوالمعاني اعتدال راحتي درعبادات وفرائض نيزقابل رعايت ميداند زيراوجود انسان واعضا وجوارح ازحكمت طبيعي بنايافته وبراي ايفاي وي ضرورياتي دركاراست تامنظوراصلي كه سعي وحركت است بعمل امده بتواند شك نيست كه وجودانسان به خوراك وپوشاك وخواب واستراحت وغيره نيازمنداست كه اگراين ضروريات براي وي نرسد اعضا عاطل گرديده وازكاربازميماند وحتي شغل عبادت هم معطل ميشود پس بمقصد ابوالمعاني كامل كسي است كه تعديل وميانه روي رادركليه امورحتي دربجا اوردن فرائض نيزمدنظر داشته وبحكم «خيرالا موراوسطها » حدوسط رااختيار نمايد هرگاه اثرمنثورابوالمعاني رانيزموردمطالعه قراردهيم دريكي ازنكات خوددراين موردچنين ميفرمايد :

رياضت صفاي باطن مي ارد بشرط اعتدال وضعف برقواهمت مي گمارد بافراط كمال مدعا ازاين كسب مواد فاسد رابه اصلاح اوردن است نه اجزاي صالح رانيزفاسد كردن . ايجازنگارازطبعيت زدودنست ، نه ائينه رابمشق صقيلي فرسودن ، بحكم

قدرداني جمعيت وجود هيچکس ازانبيا کرام برياضت شاقه پنرداخت ، الابقدراصلاح مزاج . وبخواب وخورنيزنساخت ، مگرمقدارضرورراحتياج .

ازاين وجيزه برميايد که عرفا هم بخوا ب وخوردضرورت دارند اما به اندازه لاجره يا لازم وازاين فيصله اين هم استنباط ميگردد که پرخوردن افراط ونخوردن تفريط است هم چنين خواب بسيار ازحد افراط وبيخوابي محض تفريطشمرده ميشود پس اعتدال کم خوردن وکم خفتن استکه اين شيوه انبيا کرام واولياي عظام است وچون مرادازخورد وخواب فاسد رابه اصلاح اوردن است نه صالح رافاسد کردن بنا ابوالمعاني افراط وتفريط رامحکوم وراه اعتدال رااختيارنموده وبلکه انرا کمال معرفت خوانده است .

شايد ابوالمعاني دراين سياق مطلب مهمتري نيزداشته باشد وان عبارت ازاين است که درگرسنگي زيادازحد وبيخوابي مطلق ضعف قوا برفطرت بشري عارض ميگردد واين ضعف قوا مانع کسب نفقه گرديده ومسوليت ببارمي اورد زيرا حصول نفقه فرض است وانسان ازسعي وعمل ناگزير وايه مبارکه : «ليس للانسان الا ماسعي »موید قاطع اين مکلفيت است .

پيوسته باين مبحث اينك رباعي ديگرابوالمعاني مطرح ميشود که فرموده :

رباعي

اي طالب جمعيت اوقات معاش   حرفي زقلندرشنو وفارغ باش
گراگهي ازمقتضيات دوران   شب بايد خواب کردوروزانه تلاش

اين رباعي درحقيقت تفسير ايه کريمه است که حق تعالي فرموده «وجعلنا الليل لباسأ وجعلنا النهارمعاشا » شب براي پوشش واستراحت وروزبراي تلاش معاش است وخداونددراينجا بردوموضوع که استراحت درشب وتلاش معاش درروزاست صحه گذاشته وانرا براي بشر چه عارف وچه عامي مجازدانسته است .

گذشته ازاين هرعصر وزمان مقتضياتي دارد که بااعصارديگر فرق ميکند

مثلاًدريك عصر وجوه معاش به اندك تلاشي بدست ميايدوديگر سعي وتلاشي دركارنيست اما دريك عصر ديگر كسب معاش بسهولت ميسر نمي گردد وانسان مجبوراست دربدست اوردن معاش تلاش بيشتربكاربرد تابتواند نفقه لازمه رابچنگ ارد بناً اين تحول رااقتضاي دوران بوجودمياورد وشخص مكلف است مطابق بهمين اقتضا دست به سعي وتلاش بيشربزند وعطالت راازخود دورسازد علاوه براين انسان اجتماعي وظايف ووجايب مختلفي دارد كه ازوقت وفرصت استفاده نموده وهرعمل رادروقت وزمان ومحل ومكان ان بايد انجام دهد پس دروقت عبادت قيام بعبادت در موقع كاراشتغال بكارودرحال خستگي استراحت وارام گرفتن ازضروريات زندگيست انهم تحت شرايط و ادابي كه براي ان وضع گرديده .

اينك توجه قارئين رابه رباعي ديگر ابوالمعاني معطوف ميداريم كه فرموده :

رباعي

درصومه بايد به تواضع بودن — درمصطبه سرخوش بتجرع بودن

يعني نقص حقيقت يكرنگيست — درعالم صنع بي تصنع بودن

جهاني كه مادران زندگي ميكنيم عالم صنع است ودراين جهان ضعف ها به اشكال وانواع مختلف ازطرف صانع حقيقي خلق شده كه اكثر انها باهم متضاد ويا درحال تقابل ديده ميشوند مثل زشتي ها وزيبايي ها وغيره وانسان دراين عالم صنع باهريك ازان تماس برقراركردنيست واقتضاي هرزمان وهرمكان راتشخيص دادني ، لهذا يك رنگ شدن دراينجا ضروري ديده ميشود معني يك رنگي انست كه درهر جا همرنگ بر ايي ورنگ همان محيط رابخود بگيري مثلا درمسجد كه جاي عبادت وخضوع وخشوع است وهمه كس باداب خاصي درانجا حضوربهم رسانيده اند باادب وتواضع بايد بود همچنين درمصطلبه كه محل عيش وسروراست ازخوشي ونشاط بايد كارگرفت هرگاه عكس قضيه بكاربسته شود يعني درمحفل سرورگريه وماتم ويادرماتم سراخندهونشاط بعمل ايد اين نقص يكرنگي حقيقي است وازاداب

معاشرت کاملاً بدوراست پس انسان اگاه باید درجهان صنعت بهر صنعتی متصف گردد وهمرنگ ان براید البته این همرنگ شدن دراموریست که عمل بان جائز باید نه درامورناجائز وغرض ابوالمعاني ازاین همرنگشدن رعایت اداب محافل ومجالس است که ازان معني سازش استخراج میگردد نه چیز دیگر چنانچه ابوالمعاني درشعري دیگر چنین افاده مطلب میفرماید :

بگو هرقطره ایم به یا قوتم رگ اتش

بهرجا اتفاق مشربم افتاد یکرنگم

این است معني یکرنگي وتصنع که مختصرا توضیح گردید .

یکي دیگرازموضوعاتي که شخص دراجتماع بحفظ ان ضرورت دارد مراقبت اوضاع واحوال شخصي است تاحقوق ووجایب خودوغیر راشناخته ازحدخود پا فراترنگذارد وبه حق دیگران تجاوزننماید که این هم یکي ازسجایاي اخلاقي ومربوط به اصل معاش است چه انسان کامل وواقعي باید دراجتماع طوري زندگي کند که سایر افراد دربرابراوحسن نیت داشته باشند نه اینکه درحق وي گمان بدببرند بتایید این مطلب اینك رباعي دیگر.

رباعي

جهد یکه دل کسي ازتوبدظن نشود

تــــاتخم کدرورت توخرمن نشود

گرنتواني دوست کني دشمـــــن را

باري ان کن که دوست دشمن نشود

مفهوم این رباعي نیزمطابق اساسات شرع وعرفان بود ه ومربوط به اجتماع واصل معاش میباشد چه پیشواي بزرگ عالم اسلام صلوه الله علیه فرموده که گمان کسي رادرحق خودبدنسازید یعني کاري نکنید که مردم درحق شما بدبین شود

دراين وجيزه فلسفه ها وحكمت هاي مضمر است كه اگربدقت ملاحضه بفرمائيد ازان يك فلسفه اجتماعي استخراج ميگردد زيرا زندگي دراجتماع به اساس حسن نيت ، اخوت ، رحم وشفقت وسلوك وهمكاري استواراست نه به پايه بدبيني ،كينه ورزي ضرررساني وبدگماني اين يك واقعيت است كه درسلوك نيك فوائيد زياد مترتب ودرروش بد ضررهاي متعدد ميباشد حضرت خواجهُ شيراز دراينمورد چنين فرموده :

نهال دوستي بنشان كه كام دل ببار آرد

درخت دُشمني بركن كه رنج بي شمارآرد

دردوستي ها حلاوت ها ودردشمني ها مرارت ها ست پس انسان عاقل كسيست كه ازكاربد بپرهيزد وبه نيكو ئيها متمسك گردد مخصوصا عرفا كه شخصيت روحاني داشته ومتصف بصفات عاليه انساني ميباشند واعتقاد همه كس بوجودانها صدق ميكند ايشان رهبران اجتماع وپيشوايان خلق اند ودرعمل درس اخلاق ومروت رابمردم ميدهند .

اين است معني معاش عرفا كه درباره ان گفتگو بعمل امد وچند مثالي ازرباعيات ابوالمعاني درمورد اورده شد.

بناعليه بناي پنجم تصوف ابوالمعاني رادراينجا خاتمه داده وبروح پر فيض وبركت اين عارف متفكروبزرگواردرودودعايي فراوان اتحاف نموده وباين كلام قدسي سخن راباپايان مي رسانيم كه :واخر دعو - نا ان الحمدالله رب العلمين .

خاتمه

رساله شرح رباعیات یا پنج بناي تصوف که درپنج فصل تنظیم یافته رساله ایست که بیدل شناسنان یا پیروان مکتب بیدلي راتاحدي به تصوف وعرفان این بزرگ ترین عارف قرن یازدهم هجري اشنا ساخته وبه شخصیت بزرگ ومقام تصوفي وادبي وي رهنمایي میکند مقام ومنزلتي که این صوفي بي نظیر مشرب درسرزمین سلوك وعرفان کسب نموده وانرا بعبارت شعر وادب درمعرض استفاده قرارداده است ازحدود تعریف وتوصیف بیرون است یعني نمقام عرفاني این بزرگواررا کماحقه میتوان تعریف کرد ونه شعرانراکه رنگ تازه درعالم سخن وادبیات مطالب عرفاني وچه ازحیث مقام ادبي انقدرعالیست که فهم مادربرابران حقیر وکوچك مینماید وبان طوریکه لازم است راه برده نمیتواند .

باوصف اینهمه مشکلات وعدم تناسب اگرنگارنده درشرح رباعیات اهتمام نموده صرف درالفاظ وعبارات ان پیچده ان هم بصورت نسبي واگربه تحلیل معاني ان قلم فرسایي کرده تفسیریست تقریبي ومنظورنگارنده ازاین اهتمام محض ارائه طریق بوده تاکسانیکه استعداد فهم این مکتب فکري راداشته باشند بااین رهنمایي کوچك پیش بروند ودرمطالب ان بقدرتوان فهم گمارند .

یکي دیگر ازعلل که مرابه نوشتن این رساله واداشت ان بود که بنده ازمدت مدیدي داراي مریضي هاي جسمي بودم ودراین اواخر علالت کسب شدت نمودچون قبلا ارزوي نوشتن کتاب ویا رساله رادراین مورد داشتم بنا تشویشي عاید حال گردید مبادا بیماري روبوخامت رودومن نتوانم حاصل تتبع چندین ساله رابرشته تحریردراورده وانرادرچند سطروجمله خلاصه کنم بنابراین باهمه ناباوریهاي که بسلامت جسمي وفکري داشتم دربسترمریضي قلم رادرانگشتان مرتعش وتب دارجاه دادم وبیاري واستعانت ازخداوند به نوشتن رساله مورد نظر اغاز نمودم وبا همین اتکا وتوکل درمباحث پنجگانه وارد شدم وتاجائیکه فکر علیل وقاصر این

ضعيف اجازه ميداد دران قلم فرسايي نموده اگرچه ميخواستم مطالب راقدري مفصل تردرمعرض بيان قراردهم ولي انديشه اينكه رساله ناتمام نماند مرابه اختصار واداشت اينك رساله مذكوررادرمعرض مطاله ارباب ذوق ميگذارم وازدانشمندان وصاحبان فضل استدعا مينمايم تااغلاط اين نوشته رااصلاح فرموده ومرانظر بعلالتي كه داشتم ودارم معذورپندارند .

نوشتم انچه دل فرمود خواندم هرچه پيش امد

مرابي اختيار يهابه خجلت متهم دارد

باعرض اين مطالب ختم كتاب رااعلام نموده ويك مرتبه ديگربروان پاك حضرت ميرزا عبدالقادربيدل رحمته الله تعالي عليه دعا ودرود اتحاف نموده وانكشاف رشته بيدل شناسي رابراي دوستداران اين مكتب ادبي وعرفاني دروطن عزير ما افغانستان ازبارگاه الهي عاجزانه نياز ميكنيم . والسلام علي من اتبع الهدي

محمد عبدالحميد «اسير»

مخمس برغزل حضرت بيدل

بسکه ازجوش طراوت چشم تردارد بهار　　بردماغ خشك مغزان هم اثر دارد بهار
چون نسيم صبح برهر سو گذردارد بهار　　سير گلزار که يارب درنظر دارد بهار
کزپر طاوس دامن برکمر دارد بهار

هوش اگرباشد زدام وهم هستي جستن است　　چون صدا ازتارقانون هوس بگستن است
سازوبرگ اين چمن ازقيد الفت رستن است　　رنگ دامن چيدن وبوي گل ازخود رفتن است
هرکجا گل مي کند برگ سفر دارد بهار

محو بيرنگي است سازد وبرگ امکان هرچه هست　　تهمت باراقامت اينقدر برما که بست
مهلتي کوتاتوان لختي بپاي گل نشست　　جلوه تاديدي نهان شدرنگ تاديدي شکست
فرصت عرض تماشا اينقدر داردبهار

عافيت خواهي بکف هرگز اياغ ما مگير　　ميشوي سودا پرست الفت بداغ مامگير
بيخودي دارد ره کنج فراغ ما مگر　　اي خرد چون بوي گل ديگر سراغ مامگر
درجنون سرداد ما راتا چه سردارد بهار

گردماغي هست باشد دود سودايش بسر　　دل هم ازسازخود رفتن نگردد بيخبر
هرکه راديديم دارد زخم عشقي درجگر　　لاله داغ وگل گريبان چاك بلبل نوحه گر
غير عبرت زين چمن ديگر چه بردارد بهار

دربساط غنچه ما رنگ عشرت بيش نيست　　ازهوس بگذرکه سازوبرگ راحت بيش نيست
چشم عبرت بازکن اينجا اقامت بيش نيست　　سيراين گلشن غنيمت دان که فرصت بيش نيست
درطلسم خنده گل بال وپر دارد بهار

درجهان گرم است نيرنگ شراتهاي وهم　　تاکجا بالد «اسير» اينجا شرارتهاي وهم
عالمي غرق عرق شد ازندامت هاي وهم　　چند بايد بود مغرورطراوتهاي وهم
شبنمستان نيست بيدل چشم تردارد بهار

ازخامه محمد عبدالحميد «اسير» قندي اغا

مخمس دوم

خروش بزم امکان شوخي صو ت وصدا باشد　　زسازعشق درعالم همه شورونواباشد
جهان یکسر گرفتاریست اسایش کجا باشد　　چراکس منکر بیطاقتي هاي درراباشد
دلي دارد چه مشکل گربدردي اشناباشد

چه باشد حاصل دردمحبت جزگدازاینجا　　بودسیرگریبان فتحباب فهم رازاینجا
زیارتگاه یکتایي است اغوش نیازاینجا　　نفس بیهوده دارد پر فشا نیهاي نازاینجا
تومي گنجي وبس گردردل عشاق جاباشد

زکتم غیب بیرون جست اخر رنگ اثاري　　به عرض امد زسازبزم قدرت برق انواري
تجلي کرد درائینه دل جلوه یاري　　جهان خفته رابیدارکرد امید بیداري
تقاضاي نگاهي برصف مژگان عصا باشد

به جز دردمحبت کي پذیرد عاشقي درمان　　چه واردمشرب پر وانه غیر ازسوختن سامان
چو ان شمعي که مي گرید بداغ اتش حرمان　　به چندین شعله مي بالدزبان حال مشتاقان
که یا رب برسرما دوددل بال هما باشد

شعورخلق هرگز عزت وذلت نمي داند　　تمیزنیك وبد رامایه عبرت نمي دانند
گرفتاراهل اگاهي وغفلت نمیداند　　حریص صید مطلب راحت اززحمت نمي داند
به چشم دام گردبال مرغان توتیا باشد

فراقت سخت جانکاه است وسودایت زحد بیرون　　نمي گردد هوایت اي پریروازسرم بیرون
امید وصل اگر نبود تسلیي بخش این مفتون　　تصورمي تپد درخون تحیر میشود مجنون
چه ظلم است اینکه کس دورازتو باخود اشنا باشد

شتابان رفت عمر ولیك تسکیني نشد حاصل　　«اسیر» اینجا نفسهاي سوخت دراندیشه باطل
بود عهد شباب ائینه دارعیش این محفل　　ندارد بزم پیري نشه اززندگي بیدل
چوقامت حلقه گردد ساغر دورفنا باشد

نمونه کلام محمد عبد الحمید «اسیر»

مخمس سوم

جهان گر م تلاش بیقواریست
تب وتاب نفس فرصت شماریست
شگفتن غنچه وارت سوگواریست
دراین گلشن دوروزت خنده کاریست
مبادا غره گردي گل بهاریست

بساط زندگي نقشیست براب
نشاید تکیه بردنیاي اسباب
گهي بیداریست اینجا گهي خواب
هم ازیست وگشادچشم دریاب
که اجزاي جهان لیل ونهاریست

برمزالفت دل اشنا باش
زقید ما سوي یکسررها باش
چومنصورازمقیمان فناباش
حریف پاکبازان وفا باش
که جز سرهرچه بازي بدقماریست

نباید کسیه بهرسیم وزردوخت
قماش نقد وجنس وهم اندوخت
توان تاچند شمع عیش افروخت
بصد دست حمایت بایدت سوخت
چراغ زندگي یکسر چناریست

نگردي مایل این یاس منزل
نقوش ماومن وهمیست باطل
نگردد سرکشي ازشعله زایل

مباشید ازخواص جاه غافل
بجنگید اي خروسان تاجداریست

مکن ازتنگدستي ها شکایت
مبر بهرتلاش رزق زحمت
نصیبت میرسد ازبزم قدرت
چه فقروکوغنا عام است رحمت
زخشك وترمگو یك چشمه جاریست

نهان فهمید نت نقص حساب است
وگرنه اوعیان چون افتاب است
بچشم خوانباکان درحجاب است
جهان مجنون سوداي نقابست
ازاین غافل که لیلي بي عماریست



نیاید راست طرح زشت وزیبا
نگردد جمع باهم فقر ودنیا
نداري گرهواي عشق اورا
حذرابیثمع ازاین محفل که اینجا
بقدرسربریدن سرشماریست

«اسیر» اینجا سخن تاچند بافد
چومواسرارمعني ها شگافد
کسي درزنده گي تاکي گزافد
بهستي بیدل مفلس چه لافد
زقلقل شیشه بي باده عاریست

عبدالحمید اسیر مخمسات زیادي سروده است وچون این سه مخمس نزدمن موجود بود به نشر ان اقدام نمودم امید طرف قبول ومقبول خاطر ادب پروران وبخصوص بیدلشناسان واقع گردد .

محمد احسان «اسیر»